

نگاهی به اوضاع جهان در سالهای ۹۰

۶ دسامبر ۱۹۹۱

اخیراً جرج بوش سفر خود به ژاپن را که قرار بود در ماه نوامبر صورت گیرد تا اطلاع ثانوی به عقب انداخت. این خبر در دستگامهای ارتباط جمعی امریکا بعنوان خبری کم اهمیت تلقی شد.

روزنامه‌های معتبری چون نیویورک تایمز و واشنگتن پست علت لغو این سفر را آن دانستند که جرج بوش می‌خواهد توجه خود را از سیاست خارجی که بیشتر هم و غم او را بخود معطوف داشته، به مسائل داخلی امریکا برگرداند؛ چرا که آمار افکار عمومی خبر از نارضایتی مردم از توجه بیش از حد رئیس جمهور به مسائل خارجی و کم‌توجهی به مسائل عمیق اقتصادی - اجتماعی داخلی می‌دهد. بدون تردید در انعکاس این خبر بشکل بالا رگه‌هایی از حقیقت وجود دارد چرا که هم مسائل عمیق اقتصادی - اجتماعی دامان جامعه امریکا را گرفته، هم هیئت حاکمه، ناتوان از پیدا کردن راه حلی برای این مسائل است و هم مردم امریکا هر روز بیش از پیش اعتماد خود را نسبت به گردش سیستم موجود در حل مسائلشان از دست می‌دهد.

این بی‌اعتمادی را هم در کاهش شدید تعداد رأی دهندگان واجد شرایط در انتخابات میان دوره‌ای امسال و هم آمارهای مربوط به رأی اعتمادشان نسبت به جرج بوش می‌توان دید.

اما بنظر می‌رسد که انعکاس خبر بشکل فوق بازگوکننده کل حقیقت نباشد؛ چرا که آنان که روابط بین امریکا و ژاپن را از نزدیک دنبال می‌کنند، این خبر را با اهمیت فراوانی تلقی کرده و بنوعی آنرا بعنوان یک هشدار سخت از طرف امریکا به ژاپن و یا حتی یک نوع اعلام جنگ بحساب می‌آورند.

در سطور زیر سعی خواهیم کرد هر دو وجه اهمیت این خبر را بیشتر بشکافیم یا بعبارتی کوشش خواهیم کرد گرایشات اساسی‌ای را که پس از پایان جنگ سرد، شروع بشکل‌گیری در سطح جهانی کرد، و سرنوشت اوضاع دنیا را در سال‌های پایانی قرن ۲۰ و اوائل قرن بیست و یکم تعیین خواهند کرد باختصار بررسی کنیم.

برای بحث در این باره لاجرم باید از میان تعداد بیشماری اتفاقات و حوادث که در یکی دو سال اخیر و بخصوص در چند ماه اخیر اتفاق افتاده، توجه خود را به آنهایی معطوف کنیم که به احتمال قریب به یقین اثراتی تعیین کننده بر چرخش اوضاع در سالهای آینده و قابل پیش بینی خواهند داشت.

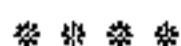
بنابراین اوضاع شوروی و اروپای شرقی گرچه در چند سال گذشته از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار بود، و هنوز سیر حوادث در آن کشورها (بخصوص در شوروی) پایان خود نرسیده و می‌تواند باز هم آستان حوادثی دیگر چون تجزیه کامل بخشهای مختلف امپراتوری سابق روس و عواقب منتج از این تجزیه بر کشورهای اروپائی و آسیائی و پیامدهای ثانوی آن باشد، اما از آنجا که دیگر نمی‌توان از یک «اردوگاه سوسیالیستی» صحبت کرد و اهمیت این «اردوگاه» بر سیر حوادث جهان در آینده خیلی کمتر از گذشته خواهد بود، از آنجا که «سوسیالیسم موجود» در شوروی و اروپای شرقی دیگر اثر محرکه بر دیگر کشورهای جهان نخواهد داشت و فقط بعنوان نمونه‌ای منفی از آنها یاد خواهد شد و بالاخره بعلت آنکه بحث درباره آینده آنها خیلی کم اهمیت‌تر از بحث درباره گذشته آنها و بیان اشتباهات و کج رویهای آن نظام است، در این نوشته سعی می‌شود فقط نگاهی گذرا به آن وقایع تاریخی شود. از سونئی، بررسی گذشته این کشورها و پیش‌بینی آینده آنها احتیاج

بمطالعه و بحثی وسیع و جداگانه دارد که جای آن در این نوشته نیست. در عوض، چون جنگ سرد بین شوروی و امریکا و یارانش با پیروزی گروه دوم تمام شد و در نتیجه جای تضادهای در سطح جهانی دچار جابجائی عمیق گردیده و سمت تعیین کنندگی و سنگین کفه ترازوی تضاد جهانی از تضاد بین دو اردوگاه «سوسیالیسم» و سرمایه‌داری بدرون اردوگاه سرمایه‌داری گرایش پیدا کرد، بطور یقین سرنوشت جهان سرمایه‌داری است که در آینده‌ای قابل پیش‌بینی نقش تعیین کننده بر جهان امروز و بشریت خواهد داشت. عبارتی ساده‌تر، با نزدیک شدن تلاشی کامل شوروی و حذف آن بعنوان یک ابرقدرت سیاسی و اقتصادی (و حتی نظامی) از معادلات جهانی، شاهد شکل‌گیری دنیائی هستیم که از نظر اقتصادی دارای سه قطب با سه منطقه نفوذ مشخص و از نظر سیاسی - نظامی شاهد شکل‌گیری دنیائی یک قطبی هستیم. امریکا گرچه از نظر اقتصادی در صحنه رقابت جهانی بنظر می‌رسد سیری نزولی طی می‌کند، اما بدون تردید قدرت سیاسی - نظامی آن در جهان، بلامنازع و تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی نیز چنین خواهد بود.

این کشور با تسلط بر اقیانوسها و دریاهاى جهان از طریق نیروی دریائی عظیم خود و تسلط بر آسمانها از طریق ماهواره‌ها و نیروی هوائی خود و تسلط کامل بر سازمان ملل، بر آنستکه خواستهای خود را بر دیگر کشورهای جهان تحمیل کند. تردیدی نیست که در این عمل، طرف مقابلش بدون مقاومت نخواهد ماند و حدود موفقیت امریکا نسبت عکس بدرجه آن مقاومت خواهد داشت. اما از زمان شروع «نظم نوین جهانی» آشکارا دیده می‌شود که امریکا نه تنها دارای اهرمهای لازم برای اعمال زور اقتصادی، سیاسی و نظامی بر دیگر کشورهاست بلکه از کاربرد این اهرمها برای رسیدن به اهداف خود ابائی نداشته و آنچه‌آن که خواهیم دید بنظر می‌رسد در آینده قابل پیش‌بینی چاره‌ای جز کاربرد این اهرمها در جهت تحمیل خواستهای خود بر دیگران نخواهد داشت.

با در نظر گرفتن این مقدمه در زیر سعی می‌کنم ابتدا به بیان اوضاع اقتصادی جهان سرمایه‌داری و گرایشات اصلی آن در آینده قابل پیش‌بینی و سپس به موقعیت استراتژیک هر

یک از قطب‌های اقتصادی سه گانه در جهان و بالاگیری تضاد بین آنها و بالاخره به تضاد کشورهای «جهان سوم» با این سه نیروی اقتصادی و امکان بهره‌گیری آنها از تضاد بین آن سه قطب پردازیم.



اخیراً کتابی به قلم یکی از محافظه کارترین کردهای انگلیسی بنام رید ریز - ماگ (Rees-Mogg) انتشار یافته تحت عنوان *The Great Reckoning* (هشدار بزرگ). او در ابتدای شروع مطلب اوضاع اقتصادی جهان بخصوص امریکا را چنین پیش‌بینی می‌کند: «ما انتظار آنرا داریم که دهه ۱۹۹۰ دهه اوج‌گیری ناآرامی‌های اقتصادی و سیاسی‌ای باشد که از سال ۱۹۳۰ تا به اکنون سابقه نداشته است.» (۱) شواهد فراوانی نشان دهنده درستی نظر فوق درباره اوضاع اقتصادی جهان در سالهای ۹۰ است.

برای پیش‌بینی اقتصاد سیاسی جهان سرمایه‌داری و در رأس آن اقتصاد امریکا در سالهای ۹۰ و اوائل قرن بیستم بهتر است ابتدا بطور مختصر مروری بر گذشته اقتصاد سیاسی جهان سرمایه‌داری بعد از جنگ دوم جهانی کنیم تا در پرتو آن بتوانیم شکل‌گیری قطبهای اقتصادی جهان کنونی یعنی ژاپن، امریکا و آلمان را دریافته و توازن قدرت بین این سه نیروی بزرگ جهانی را مورد مذاقه قرار دهیم.

اکنون نظر اکثریت قریب به اتفاق ناظرین اقتصاد سیاسی از جمله رید ریز *Rees-Mogg* بر آنستکه روزولت حتی با پیاده کردن برنامه *New Deal*، نتوانست بر اثرات منفی بحران اقتصادی ۱۹۲۹-۳۲ فائق آید. در واقع این بحران تا سال ۱۹۳۹ (منتهی بطور خفیف‌تر) ادامه یافت بطوریکه سطح تولید صنعتی امریکا در این سال هنوز به حد سالهای ۱۹۲۸-۲۹ نرسیده بود.

ننها با ورود امریکا به جنگ دوم جهانی بود که اقتصاد این کشور توانست خود را از حالت بحرانی بیرون کشد. سطح تولید و ایجاد شغل، تازه در سالهای ۱۹۴۱-۴۲ توانست به حد ۱۹۲۸-۲۹ برسد. (۲) اتفاق تاریخی بسیار پراهمیتی که در حین جنگ دوم جهانی صورت

گرفت عبارت از برگزاری کنفرانس Bretton-Woods و تصمیمات منخذه در این کنفرانس بود. از آنجا که با ورود امریکا به جنگ، پیروزی نیروهای متفقین بر نیروهای محور (آلمان، ژاپن و ایتالیا) تقریباً محرز شده بود، در این کنفرانس می‌بایست آینده اقتصاد جهان سرمایه‌داری به رهبری امریکا تعیین می‌شد. می‌توان گفت که انتقال کامل رهبری اقتصاد جهان سرمایه‌داری از انگلیس به امریکا در این کنفرانس صورت گرفت. انتقال رهبری سیاسی چند سال بعد با مسافرت چرچیل به امریکا در سال ۱۹۴۶ و ایراد نطق معروف «پرده آهنین» در شهر فولتن ایالت میسوری صورت گرفت. (۳) در کنفرانس برتون وودز، اولاً دلار امریکا جای لیره انگلیسی بعنوان واحد پول جهانی را گرفت، بدین معنی که ارزش دلار با طلا سنجیده شد و قیمت هر اونس طلا ۳۵ دلار امریکائی تعیین گردید. واحد پول دیگر کشورها می‌بایست با دلار سنجیده می‌شد. بدین ترتیب دلار بواقع ارزش طلا پیدا کرد.

اما تصمیم دیگری که اهمیت آن کمتر از تصمیم اول نبود عبارت از بوجود آوردن بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی بود. امریکا در هر سه این بانکها نقش غالب و تعیین‌کننده داشت. این بانکها نه تنها وسیله‌ای برای قرض دادن به کشورهای محتاج جهان بود بلکه نقش تعیین‌کننده ارزش واحد پول دیگر کشورهای جهان سرمایه‌داری نسبت به دلار را نیز بعهده گرفت.

از این طریق امریکا هم نقش رهبری اقتصادی جهان را بدست آورد و هم توان اعمال نفوذ عمیق بر اقتصاد دیگر کشورها پیدا کرد. همانگونه که خواهیم دید این قدرت عظیم اقتصادی در هر لحظه می‌توانست تبدیل به قدرت سیاسی سهمگینی شود، بطوریکه در سالهای اول بعد از جنگ هدف اول این ترتیبات احیای اقتصادی کشورهای اروپائی و جلوگیری از بحران اقتصادی - سیاسی این کشورها از ترس قدرت‌گیری احزاب سوسیالیست و کمونیست (بخصوص در فرانسه و ایتالیا) و سرایت آن به کشورهای دیگر بود.

دلیل اساسی این برتری و بدست گرفتن نقش رهبری از طرف امریکا این بود که هم کشورهای اصلی استعمارگر و امپریالیستی چون انگلیس، فرانسه و آلمان در اثر جنگ ویران

شده بودند و هم شوروی با از دست دادن بیش از بیست میلیون کشته بخش عظیمی از نیروی کار جوان خود را از دست داده و زیربنای اقتصادیش به ویرانی کشیده شده بود. جهان سوم نیز در اثر این جنگ دچار تورم سرسام‌آور، قحطی، گرمسنگی و بی‌سامانی عمیق گردیده بود. در این میان امریکا نه تنها نطمه‌ای از این جنگ ندید بلکه با استفاده از ورود به این جنگ بعنوان یک موهبت، اقتصاد خود را جهش داد و به پیش برد و برای اولین بار پس از حدود ۱۵ سال بیکاری را در این کشور تقریباً از میان برد. بدین ترتیب در سال ۱۹۴۵ یعنی سال پایانی جنگ، امریکا بیش از ۵۰ درصد کل تولید جهانی را در دست داشت و سطح زندگی مردم این کشور قابل مقایسه با هیچ کشور دیگری در جهان نبود. در سالهای اول بعد از جنگ نیز بخاطر احتیاج مبرم تمام کشورهای جهان بخصوص کشورهای اروپائی به فراورده‌های صنعتی و کشاورزی امریکا، قدرت تولیدی این کشور به رشد خود ادامه داد.

این برتری اقتصادی همانطور که گفته شد نمی‌توانست پیامدهای سیاسی نداشته باشد. برای شکافتن برنامه سیاسی امریکا و انگلیس بعد از جنگ دوم جهانی و پیاده کردن نظم جدید» بعد از جنگ باید قدری به عقب برگشت. می‌دانیم که با پیروزی انقلاب اکبر در روسیه نه تنها بخش وسیعی از کره خاک از چنبره اقتصاد جهان سرمایه‌داری رها شده بود بلکه روشن بود که عواقب سیاسی این انقلاب فقط به خاک امپراتوری روس محدود نخواهد ماند. بحران عظیم جهان سرمایه‌داری در سالهای ۱۹۲۹-۳۲ و به خاک و خون کشیده شدن دهها میلیون انسان در جنگهای اول و دوم جهانی بسیاری از مردم جهان و رهبران فکری آنها را به این نتیجه رسانده بود که نظام سرمایه‌داری قادر به حل مسائل بشری نیست و باید در جستجوی بدیلی (الترناتیوی) برای آن بود. دست‌آوردهای انقلاب اکبر در سالهای اول آن و بعد هم مقاومت تاریخی ملت‌های چین و هندوچین و کشورهای دیگر «جهان سوم» در مقابل استعمار و امپریالیسم شعله‌های امید را در قلب صدها میلیون انسان و بخصوص در میان ملتی که خواهان رهائی از یوغ بردگی استعمار و امپریالیسم بودند دامن زده بود. چنین آثار و علائمی، ترسی مرگ‌آور در دل رهبران سرمایه‌داری جهانی، بخصوص هیئت‌های حاکمه

امریکا و انگلیس برانگیخته بود. اساس سیاست خارجی انگلیس در اروپا بعد از جنگ اول جهانی تضعیف شوروی و آلمان (که یکی رقیب سیاسی و دیگری رقیب اقتصادی آن بود) از طریق برافروختن جنگ بین این دو کشور و حفظ برتری کشورهای انگلوساکسون در جهان بود. با حمله هیتلر به خاک شوروی در سال ۱۹۴۱ در واقع تحقق این نقشه تسهیل گردید، بدین معنی که از یکسو آلمان با صرف بخش عظیمی از نیروی مادی خود در جبهه شرق، شوروی را به ویرانی می کشید و از سوی دیگر، خود نیز با تضعیف نیرویش در جبهه غرب (و بخصوص با ورود امریکا در جنگ) شکست حتمی می شد.

از اواسط جنگ، چرچیل که به شکست آلمان اطمینان یافته بود توجه خود را معطوف به دشمن بعد از جنگ یعنی شوروی و خطر انقلابات سوسیالیستی در کشورهای دیگر کرد و طی ملاقاتهای متعدد با رهبران هیئت حاکمه امریکا، آنها را متقاعد به همراهی سیاسی با خود در یک جهاد ضد کمونیستی کرد. اما این سیاست در زمان حیات روزولت رئیس جمهور وقت امریکا نتوانست پیاده شود. با روی کار آمدن ترومن و مسافرت چرچیل به امریکا در سال ۱۹۴۶، سنگ بنای جنگ سرد و مقابله با گسترش سوسیالیسم ریخته شد. بر پایه اتخاذ چنین سیاستی، در سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ اهرمهای سیاسی مقابله با شوروی و گسترش سوسیالیسم با تأسیس سازمان اطلاعات مرکزی (C.I.A.)، سازمان امنیت ملی (National Security Agency) و شورای امنیت ملی (National Security Council) بوجود آمد. اهرمهای اقتصادی این «نظم جدید» بعد از جنگ دوم جهانی نیز همانطور که گفته شد قبلاً در کنفرانس برتون وودز بوجود آمده بود.

از نظر سیاسی می بایست شوروی تا حد ممکن منزوی و بی اعتبار می شد و از نظر اقتصادی در محاصره قرار می گرفت. از درون نیز می بایست در تمام مؤسسات اقتصادی، سیاسی و اطلاعاتی آن رخنه می شد تا از درون به تباهی کشیده شود. (۴)

مهمترین و اولین برنامه در جهت اجرای طرح مقابله با سوسیالیسم عبارت از ایجاد کمربندی محافظتی دور تا دور شوروی و رساندن کمک همه جانبه بخصوص کمک اقتصادی

به کشورهای تشکیل دهنده این کمر بند بود، تا هم حکومت‌های این کشورها از انقلاب درونی در آلمان بمانند و هم از نظر اقتصادی از شوروی جلو افتند تا از این طریق سوسیالیسم بعنوان نظامی بهتر جلوه‌گر نشود. (5) طرح مارشال هدف اصلی‌اش پیاده کردن این برنامه در اروپا بود. از آنجا که در میان تمام کشورهای همسایه شوروی، دو کشور آلمان در غرب و ژاپن در شرق (و نقش امریکا در جهش اقتصادی این دو کشور) اهمیتی اساسی در تحلیل قطب‌بندی جهان در دهه ۱۹۹۰ و اوایل قرن بیست و یکم خواهد داشت، بنابراین توجه خود را در درجه اول معطوف به این دو کشور می‌کنیم.

روابط امریکا و آلمان بعد از جنگ دوم جهانی : بلافاصله بعد از شکست آلمان و تسلیم آن

به نیروهای متفقین برای رتق و فتق امور بخش غربی آن که زیر تسلط امریکا، انگلیس و فرانسه در آمده بود نماینده امریکا John McCloy یکی از سیاستمداران کهنه‌کار و دوست دیرین خانواده راکفلر به آنجا فرستاده شد. زیر نظر او صنایع عظیم آلمان دوباره به صاحبان قبلی آنها یعنی خانواده‌هایی چون کروپ (Crupp)، تیسن (Thyssen) و فلیک (Flick) که مسلح‌کنندگان ویلهلم در جنگ اول و هیتلر در جنگ دوم جهانی بودند برگردانده شد. از دستاوردهای علمی و دانشمندان آلمان برای پیشبرد صنایع اسلحه‌سازی (و بخصوص موشکی) امریکا استفاده شد و از جاسوسان نازی برای بنیان‌گذاری CIA استفاده شد. (6)

از آن پس سیل کمک‌های اقتصادی و فنی بسوی آلمان سرازیر شد و در همین زمان بکمک و زیر نظر امریکا و انگلیس حزب محافظه‌کار دموکرات مسیحی به رهبری ادناتر بقدرت رسید بخش عظیمی از دستگاه‌های ارتباط جمعی آلمان نیز دوباره به خانواده Axel Springer از دوستان نزدیک هیتلر برگردانده شد.

نتیجه آنکه صنایع آلمان در مدتی کوتاه چه در اثر کمک‌های مالی و معنوی امریکا و چه کار و کوشش منت آلمان برای بازسازی آنکشور و آزمون‌دگی فنی و مدیریت گردانندگان این صنایع اوجی بی‌سابقه گرفت و مارک آلمان به تدریج قدرت از دست رفته خود را باز یافت.

یکی از اولین اثرات این مسئله بوجود آمدن تفاوتی عظیم بین بخش شرقی و غربی آلمان بود. بخش شرقی آلمان از آنجا که در اساس بخشی زراعی بود و از کمکهای فوق نیز محروم بود بتدریج از قسمت غربی عقب ماند و تفاوت فاحشی بین ارزش مارک در دو طرف پیدا شد. از آنجا که قیمت رسمی مارک در دو طرف بشکل سابق مانده بود در حالیکه ارزش مارک آلمان شرقی در بازار سیاه به یک سوّم یا یک چهارم مارک آلمان غربی رسیده بود. خونریزی اقتصادی یک جانبه‌ای از طرف شرق به غرب شکل گرفت. پائین بودن سطح زندگی در شرق نسبت به غرب و نبودن کار موجبات مهاجرت نیروی جوان بطرف غرب را آغاز کرد و بدین ترتیب آلمان شرقی دچار بحران عمیق اقتصادی گردید تا بالاخره اولبريخت مجبور به تن دادن به افتضاح تاریخی برپائی دیوار برلین شد. از آن پس تفاوت سطح زندگی بین آلمان شرقی و غربی و وجود دیوار برلین تبدیل به یکی از سهمگین‌ترین ضربه‌های تبلیغاتی علیه سوسیالیسم شد. (۷)

اقتصاد آلمان در چند دهه گذشته همچون اقتصاد دیگر کشورهای صنعتی سرمایه‌داری گرچه دچار دورانیهای رکود چندی گردیده اما تا به امروز هنوز به رشد درازمدت خود ادامه داده و در واقع نه تنها تبدیل به بزرگترین قدرت اقتصادی اروپا گردیده بلکه در زمینه‌های بسیاری از نظر تکنولوژیک از امریکا هم پیشی گرفته و در طول دو دهه اخیر توانسته نه تنها بخشی از بازارهای جهانی محصولات امریکا را از چنگ آن بیرون آورد بلکه بر قسمتی از بازار داخلی امریکا نیز دست یابد. آلمان با تمهیدات اقتصادی مناسب توانسته است سطح تورم در آن کشور را پائین‌تر از دیگر کشورهای سرمایه‌داری نگهدارد و با فراهم کردن شرایطی بهتر از سایر کشورهای اروپائی برای کارگران خود سطح اعتصاب را پائین نگهداشته و با بالا بردن قدرت تولیدی (Productivity) کالاهایش را از نظر قیمت در وضعیت کاملاً مناسبی از نظر رقابت با دیگر کشورهای اروپائی و امریکا نگهدارد. تردیدی نیست که توجه به کیفیت و طرح‌ریزی کالاهای آلمانی به این مسئله کمک فراوان می‌کند. بازار تجارت خارجی آلمان بعد از ژاپن بزرگترین رقم در سطح جهانی است و بدین علت ارزش مارک از سالهای ۱۹۶۰ تا به

اکنون نسبت به دلار به بیش از دو برابر افزایش یافته است. آلمان با ۲۹۴/۱ میلیارد دلار صادرات در سال ۱۹۸۸ بزرگترین کشور صادرکننده در جهان است. (۸)

آلمان در عین حال که دارای یک اقتصاد و صنعت قدرتمند و تکنولوژی بسیار پیشرفته است تا به امروز بیش از ۲/۵ تا ۴ درصد از تولید ملی ناخالص خود را صرف مخارج نظامی نکرده است (در مقایسه با آمریکا که ۸ تا ۱۰ درصد از تولید ناخالص ملی ۵ تریلیون دلاری خود را صرف مخارج مستقیم و غیرمستقیم نظامی میکند). با این وجود ارتش آماده به خدمت بعلاوه ارتش ذخیره آن به حدود ۳ میلیون نفر می‌رسد که از بالاترین کیفیت آموزش و آمادگی برخوردارند. با فروپاشی حزب کمونیست آلمان شرقی و یکی شدن دو آلمان نمی‌توان تردید کرد که آلمان در مدتی کوتاه تبدیل به قدرت تعیین کننده اروپا خواهد شد و مارک آلمان نه تنها تعیین کننده ارزش واحد پول سایر کشورهای اروپائی خواهد گردید بلکه همچون پین ژاپن در بخشهای وسیعی از جهان جای دلار را خواهد گرفت.

بهمراه این قدرت اقتصادی، قدرت و نفوذ سیاسی آلمان نیز در تمام شرق اروپا گسترش خواهد یافت. در واقع می‌توان گفت آنچه را که آلمان در جنگ دوم جهانی از طریق نظامی نتوانست بدست آورد، در سالهای اخیر از طریق اقتصادی بدست آورده است. با فروپاشی حزب کمونیست شوروی و بی‌سامانی کامل اقتصادی و سیاسی در آن کشور و از آنجا که آمریکا خود در یک رکود اقتصادی عمیق بسر می‌برد آلمان بعنوان تنها قدرت اقتصادی در غرب که توان سرمایه‌گذاری قابل توجه در شوروی را دارد نفوذ اقتصادی (و حتی سیاسی) خود را در شوروی نیز گسترش خواهد داد. اگر برنامه وحدت اقتصادی و سیاسی (و شاید نظامی) اروپا با وجود مشکلات فراوان آن (بهمراه انگلیس یا بدون آن) در سال ۱۹۹۲ تحقق پذیرد، اروپا تبدیل به یک قطب اقتصادی عظیم به رهبری آلمان خواهد شد. با توجه به تمام عوامل فوق و با در نظر گرفتن انقباض بازار جهانی، تشدید تضاد بین بازار مشترک (به رهبری آلمان) از یکسو و آمریکا و ژاپن از سوی دیگر در دهه ۱۹۹۰ اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

رابطه بین ژاپن و امریکا بعد از جنگ دوم جهانی: از آنجا که رابطه بین امریکا و ژاپن، قبل و بعد از جنگ دوم جهانی قدری پیچیده‌تر از رابطه آلمان با امریکا است و از آنجا که قصد داریم علل بوجود آمدن قدرت عظیم اقتصادی ژاپن را دریافته و علل اوج‌گیری تضاد بین ژاپن و امریکا را تحلیل کنیم بنابراین مسئله ژاپن را با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار می‌دهیم.

اساس روابط بین امریکا و ژاپن از قبل از جنگ دوم جهانی بر پایه نگرانی ژاپن از عدم امکان دستیابی به مواد خام (بخصوص نفت) و بازار برای فروش فراورده‌های صنعتی آن کشور از یکسو و ترس امریکا از قدرت‌گیری ژاپن، از دست رفتن بازار برای فروش کالاهای امریکائی و از میان رفتن تسلط آنکشور بر منابع مواد خام در شرق و جنوب شرقی آسیا از سوی دیگر بوده است.

اکنون بسیاری محققین، حمله ژاپن به بندر پرل هاربر را نتیجه تصمیم امریکا در تقلیل و بعد قطع کامل فروش نفت به ژاپن از اوائل جنگ دوم جهانی می‌دانند (ژاپن در آن زمان بخش عظیمی از نفت خود را از امریکا تهیه می‌کرد). ژاپن با این حمله قصد فلج کردن نیروی دریائی امریکا در جناح شمالی اقیانوس آرام را داشت تا بتواند با خیال راحت بر منابع نفت اندونزی و جزائر اطراف آن (هند هلند) و سایر منابع مواد خام در آسیای جنوب شرقی دست یابد. و بطور کوتاه مدت هم به این هدف خود رسید. اما امریکا هم که خیال ورود به جنگ را داشت فقط بدنبال بهانه‌ای برای آماده کردن افکار عمومی مردم امریکا می‌گشت. حمله ژاپن به پرل هاربر راه را برای انجام این هدف هیئت حاکمه امریکا هموار کرد. علیرغم آنکه گفته می‌شود که این حمله یک شاهکار غافلگیر کننده از طرف ژاپن بوده، شواهد نشان دهنده آنستکه دستگاههای جاسوسی امریکا قبلاً از این حمله خیر داشته‌اند. (۱۱)

بعد از حمله ژاپن به پرل هاربر امریکا به ژاپن اعلام جنگ می‌کند و در طی ۴ سال بعد ضربات دهشتناکی بر آن کشور وارد می‌کند؛ بطوریکه در موقع تسلیم ژاپن ۹۰ درصد قدرت تولیدی این کشور نابود شده بود. شواهد تاریخی متعددی نشان دهنده آنستکه برای تسلیم ژاپن احتیاج به بکار بردن بمب اتمی در شهرهای هیروشیما و ناگازاکی نبوده است، چرا که

سفیر ژاپن در مکزیک پیغام آمادگی ژاپن به تسلیم آن کشور را به اطلاع متفقین رسانده بوده. بر سر انگیزه‌های استفاده از سلاح هسته‌ای علیه یک کشور غیر سفیدپوست آسیایی بحث‌های فراوانی هست. بخش قابل توجهی از مردم ژاپن انگیزه‌های نژادی را مطرح می‌کنند. (۱۲)

اما بسیاری ناظرین علاوه بر انگیزه فوق، جلوگیری از پیشرفت بیشتر شوروی هم در شرق و هم در جبهه غرب و ضرب شصت نشان دادن امریکا به دیگر کشورها را مطرح می‌کنند.

بهر حال، بعد از آنکه ژنرال مک آرتور تسلیم بلاشروط ژاپن را با غرور هرچه تعامتر به امضاء امپراتور آن کشور می‌رساند، ژاپن تبدیل به کشوری تحت اشغال می‌شود در حالیکه دست بگریبان قحطی و گرسنگی و انواع دیگر بیماری‌های واگیر است. روابط بین امریکای فاتح و ژاپن اشغال شده در سالهای بعد از جنگ را می‌توان به دو دوره کاملاً مشخص تقسیم کرد. دوره اول از اوت ۱۹۴۵ تا اواخر سال ۱۹۴۶ است و دوره دوم عبارت از سالهای بعد از آن و همزمان با تغییر اساسی در سیاست جهانی امریکاست.

دوره اول: ژنرال مک آرتور در حالی وارد ژاپن شد که در آنجا ناراضانی عمومی علیه هیئت حاکمه جنگ طلب ژاپن شدید بود. فقر عمومی و گرسنگی و بی‌سامانی نیز بر این ناراضائها می‌افزود.

از آنجا که سیاست ژنرال مک آرتور دنباله سیاست کلی امریکا در زمان ریاست جمهوری روزولت مبنی بر تأکید بر مبارزه علیه فاشیسم و جنگ‌افروزی آنها بود، سندیگاههای کارگری، احزاب چپ و از جمله حزب کمونیست ژاپن زیر فشار قرار نگرفتند. حزب کمونیست ژاپن که در سال ۱۹۲۲ تشکیل شده بود گرچه قبل از جنگ قدرت فراوانی نداشت اما در حین جنگ کادرهای زیادی از این حزب در چین تربیت شدند. در واقع امریکائها در حین جنگ کوشش کردند از این حزب بعنوان نیروی پشت جبهه علیه حکومت ژاپن استفاده کنند. مأمور رابطه با کمونیستهای ژاپن در چین John Emerson بعد از اشغال ژاپن از

مشاورین نزدیک ژنرال مک آرتور و مسئول بوجود آوردن احزاب در ژاپن شد. با پیروی از این سیاست چون اولین برنامه هیئت عالی امریکائی مسئول ژاپن برقراری دموکراسی در ژاپن بود بنابراین حزب کمونیست را نیز بطور رسمی جزء احزاب سیاسی قرار دادند. و بدین ترتیب این حزب تبدیل به حزبی آزاد گردید.

بطور خلاصه فلسفه سیاسی هیئت امریکائی در این مرحله عبارت از جلوگیری از جنگ افروزی مجدد ژاپن بمدتی نامحدود از طریق «دموکراتیزه» کردن سیستم حکومتی آن بود. اعضاء کمیسر عالی امریکا در ژاپن به غلط فکر می کردند که اگر نظام سیاسی ژاپن را عوض کنند خواهند توانست از جنگ افروزی و کینه توزی ژاپن برای همیشه جلوگیری کنند در حالیکه نمی دانستند یا نمی خواستند بدانند که این فشار اقتصادی امریکا بر ژاپن بود که او را به جنگ دوم جهانی کشاند. (۱۳) در سال ۱۹۴۶ مک آرتور قانون اساسی جدید ژاپن را که بر اساس لیبرالیسم دموکراتیک گذاشته شده بود تدوین کرد. اساسی ترین ماده این سند تاریخی ماده ۹ آن بود که طبق آن ژاپن برای همیشه از شروع جنگ و اعمال زور برای حل مسائل بین المللی منع می شد. (خواهیم دید که پس از مدتی کوتاه یعنی سال ۱۹۵۳، نیکسون از ژاپنی ها می خواهد که این ماده را نادیده بگیرند.)

دوره دوم : سال ۱۹۴۷ سال تعیین کننده ای در روابط بین امریکا و ژاپن است. با روی کار آمدن ترومن و اعلام دکترین ترومن و شروع جنگ سرد سیاست کلی امریکا در سطح جهانی و از جمله در ژاپن چرخشی بزرگ پیدا کرد. ناگفته نماند که نشانه های این تغییر سیاست از اواخر جنگ به آسانی به چشم می خورد بطوریکه بلافاصله بعد از تسلیم ژاپن، به دستور امریکا به تمام سربازان ژاپنی در مناطق اشغالی آنها در چین و هندوچین فرمان داده شد که نه تنها اسلحه های خود را به زمین نگذارند بلکه بلافاصله آنها متوجه ارتش سرخ در چین و ارتش ویت‌مین در هندوچین کنند. با اوج گرفتن جهاد ضد کمونیستی در امریکا و انگلیس

از سال ۱۹۴۷ نقش ژاپن از یک کشور اشغال شده تبدیل به یک متحد استراتژیک علیه شوروی و گسترش سوسیالیسم می‌شود.

ترومن با تصویب بیانیه NSC/13 در شورای امنیت ملی آمریکا مبنی بر «آماده کردن ژاپن دموکراتیک برای ورود به جرگه جامعه دنیای آزاد بعنوان یک شریک خودیار تجاری» تغییری بنیاتی در سیاست خود نسبت به ژاپن داد. (۱۴) بدین ترتیب ترس از سوسیالیسم و شوروی سیاست اساسی آمریکا در ژاپن را از «دموکراتیزه کردن» تبدیل به تجدید حیات اقتصادی آن کشور کرد. ترس دیگر آمریکا از سیاست «دموکراتیزه کردن» در ژاپن عبارت از آن بود که آزمایش کردن روی چنین سیاست‌های دموکراتیکی ممکن بود باعث رشد احزاب چپ و رشد قوانین ضد کارتل شود که عواقب آن به احتمال زیاد به خاک آمریکا هم سرایت می‌کرد.

متعاقب این تغییر سیاست، در ژاپن نیز همچون آلمان، صنایع بزرگ به همان شرکتها و خانواده‌هائی برگردانده شد که مسلح کنندگان ژاپن در جنگ دوم جهانی بودند. آمار زیر نشان دهنده اثرات تغییر سیاست آمریکا نسبت به ژاپن است:

درصد فعالیت صنعتی ژاپن (۱۵)

<u>سال</u>	<u>درصد تغییر</u>
۱۹۴۴	۹۶
۱۹۴۵	-۶۴
۱۹۴۶	-۳۷/۹۷
۱۹۴۷	۱۵/۳۱
۱۹۴۸	۳۶/۷۳
۱۹۴۹	۲۴/۱۱
۱۹۵۰	۱۴/۷۳
۱۹۵۱	۳۵/۶۸

آمار فوق نشان‌دهنده ورشکستگی صنعتی و اقتصادی ژاپن در سالهای ۴۶-۱۹۴۵ نسبت به سال ۱۹۴۴ از یکسو و شروع رشد آن از سال ۱۹۴۸ و بخصوص از سال ۱۹۵۱ یعنی شروع جنگ کره است. بطور خلاصه در مرحله دوم رابطه با ژاپن، امریکا تمام جهد خود را در جهت بوجود آوردن متحدی قوی از ژاپن ویران شده بعنوان یکی از پایه‌های اصلی مبارزه با گسترش سوسیالیسم بکار انداخت.

اما ژاپن با داشتن نیروی کارگری عظیم و منضبط، مدیران آزموده و خاطره عظمت گذشته، فقط بصورت یک متحد عادی با اقتصادی قابل زیست باقی نماند. طنز روزگار آنکه با اجرای سیاست‌های فوق، امریکا مقدمات تبدیل ژاپن را به یکی از بزرگترین قدرتهای بزرگ اقتصادی جهان فراهم آورد. تردیدی نیست که جنگ کره و ویتنام به این عظمت اقتصادی خدمات بسیار زیادی کرد. بطوریکه شواهد نشان دهند آنستکه سفارشات عظیم امریکا برای کامیون و سایر وسائط نقلیه برای استفاده در جنگ کره بود که شرکت تویوتا را در سال ۱۹۵۱ از ورشکستگی نجات داد. جنگ کره بیش از هر عامل دیگر باعث تبدیل ژاپن فقیر و شکست خورده به یک غول صنعتی مدرن گردید. (۱۶) ترس امریکا از مصالحه بین چین و ژاپن، آن کشور را به این نتیجه رساند که ژاپن باید دسترسی به منابع مواد خام و بازار فروش برای فراورده‌های صنعتی خود داشته باشد.

امریکا برای ادامه جنگ کره احتیاج به مقادیر عظیمی ابزار و وسائل جنگی داشت که نزدیکترین و ارزانترین محل تهیه آنها ژاپن بود. ژاپن در عوض خواهان تضمین امنیت دسترسی به سرزمینهایی که مواد اولیه مورد لزوم صنایع ژاپن را دارند از امریکا شد. سفارشات صنعتی امریکا به ژاپن از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۷ به قرار زیر بود:

۱۹۵۰	۱۴۹٫۰۰۰٫۰۰۰	دلار
۱۹۵۱	۵۹۲٫۰۰۰٫۰۰۰	دلار
۱۹۵۳	۸۱۹٫۰۰۰٫۰۰۰	دلار

مجموع درآمد ژاپن از این سفارشات در طول جنگ کره به ۳/۵ میلیارد دلار رسید که نه تنها کافی برای پرداخت واردات مصرفی و غذایی آن کشور بود، بلکه پایه‌های یک صنعت قدرتمند را در آن کشور گذاشت. یکی از صنایع آنجا که رشدی عظیم کرد صنعت کشتی سازی بود که امریکا خیال داشت از رشد آن در ژاپن جلوگیری کند اما تغییر سیاست امریکا بعد از سال ۱۹۴۶ و شروع جنگ کره این سیاست را اساساً تغییر داد. سود اصلی صنایع کشتی سازی در درجه اول به همان شرکت‌های عظیم قبل از جنگ یعنی میتسوبیشی، هیتاچی و کاوازاکی می‌رسید. بدین ترتیب رشد صنعتی ژاپن آهنگ فزاینده‌ای بخود گرفت بطوریکه بین سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱ هیچ کشوری در دنیا از نظر درجه رشد به پای ژاپن نمی‌رسید.

شروع جنگ ویتنام باز هم احتیاج امریکا به صنایع ژاپن را زیاده‌تر کرد بطوریکه در سال ۱۹۶۵ برای اولین بار صادرات ژاپن بر وارداتش پیشی گرفت. (۱۷)

اما بینیم راه‌های عملی دیگری که امریکا در رابطه با ژاپن برای تبدیل آن به کشوری محافظه‌کار با اقتصادی قدرتمند بکار برده چه بوده‌اند؟:

۱- امریکا در حمایت از دو بخش مهم رأی دهنده در ژاپن که گرایشات محافظه‌کارانه دارند با هیئت حاکمه ژاپن همکاری همه جانبه کرد. این دو بخش عبارت بودند از کشاورزان و خرده فروشان شهر و روستا. زارعین ژاپن قدرت تولیدی شان ۱/۴ زارعین امریکائی است. اگر امریکا برای دسترسی به بازار داخلی فروش غله (بخصوص برنج) و میوه ژاپن اصرار می‌ورزید، زارعین ژاپن در مدتی کوتاه به ورشکستگی دچار می‌شدند (همانگونه که امریکا در بسیاری از کشورهای جهان سوم توانست با اعمال فشار سیاسی بر هیئت حاکمه آنها کشاورزان و کشاورزی آنها را به ورشکستگی کشاند). تجارت خرده فروشی نیز در ژاپن بهیچوجه قابل رقابت با امریکا نیست. خرده‌فروشی در ژاپن برخلاف امریکا که در دست انحصارات بزرگ و فروشگاه‌های زنجیره‌ای است، بدست صدها هزار مغازه‌دار کوچک اداره می‌شود. علت ادامه حیات چنین مغازه‌دارانی اینستکه در چند دهه اخیر از رقابت امریکا بطور حساب شده‌ای محافظت شده‌اند. دو قشر فوقی در جامعه ژاپن از نظر

سیاسی از محافظه‌کارترین اقشار بوده و رأی آنها در خدمت حزب محافظه‌کار لیبرال دمکرات بوده است. امریکا بطور آگاهانه در سالهای بعد از جنگ از تلاشی این دو قشر جلوگیری کرد تا بتواند ژاپن را از طریق روی کار آوردن حزب لیبرال دمکرات در اردوگاه ضد کمونیستی نگهدارد. (۱۸)

۲- امریکا دروازه‌های بازار خود را بر روی اجناس ژاپنی باز گذارد بدون اینکه خواهان عمل متقابل بمثل از طرف ژاپن شود.

۳- امریکا پس از پایان جنگ و در دوران جنگ سرد بطور آگاهانه در ژاپن، کره جنوبی و تا حدی تایوان بفعالیت و رشد سرمایه‌های ملی و اقتصاد ملی آنها با ایجاد شرایط مساعد تجاری در سطح جهان کمکهای ذیقیمتی کرد. یکی از علل اساسی رشد این سه کشور (در مقایسه با سایر کشورهای جهان سوم) را باید در این واقعیت جستجو کرد. اکنون که از یک طرف رشد این کشورها به درجه‌ای رسیده که کوس رقابت با امریکا در بازارهای جهانی می‌زنند و از سوی دیگر جنگ سرد به پایان رسیده و اهمیت سیاسی این کشورها در مقابله با سوسیالیسم به شدت کاهش یافته باید منتظر تغییر سیاست امریکا نسبت به این کشورها مخصوصاً ژاپن باشیم.

با در نظر گرفتن تمام علل و عوامل داخلی و خارجی مساعد فوق در جهت رشد اقتصادی ژاپن، این کشور توانست در مدت ۴۰ سال از یک کشور گرسنه تبدیل به یکی از بزرگترین قدرتهای اقتصادی جهان و بزرگترین بستانکار جهان گردد. (۱۹) اگر از شش قلم اول واردات ژاپن از امریکا و در مقابل آن شش قلم واردات امریکا از ژاپن نام ببریم تغییر گردش چرخ زمان یا بعبارتی نتایج رشد ناموزون اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری مختلف جهان را به واضح‌ترین شکل آن مشاهده می‌کنیم.

شش قلم واردات ژاپن از امریکا: ۱- بذر ذرت ۲- سویا ۳- زغال ۴- چوب ۵- پنبه ۶- گندم.

شش قلم واردات امریکا از ژاپن: ۱- اتومبیل ۲- ضبط صوت ۳- ماشین باری ۴- وسائل ماشین اداری ۵- کامپیوتر chip ۶- وسائل یدکی ماشین اداری.

حال بعد از بررسی مختصر وضع اقتصادی آلمان و ژاپن، می‌پردازیم به شکافتن وضع کنونی اقتصاد امریکا. اما باز هم برای درک بهتر این اقتصاد لازم است مختصری درباره گذشته آن بعد از جنگ جهانی دوم گفته شود.

بررسی اقتصاد جهان سرمایه‌داری بخصوص امریکا که نقش رهبری و موتور محرکه آنرا بعد از جنگ جهانی دوم داشته نشان دهنده آنستکه بین سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۶ دارای سه دوره (سیکل) رکود بوده، یکی در سالهای ۴۹-۱۹۴۸ که نسبتاً عمیق بوده و با شروع جنگ کره برطرف می‌شود و دیگری در سالهای ۱۹۵۸ و سال ۱۹۶۱ که هر دو کوتاه و نسبتاً خفیف بوده‌اند. شروع جنگ ویتنام از سال ۱۹۶۲ اوجی تازه به اقتصاد امریکا می‌دهد. با این وجود باز هم اقتصاد امریکا در سالهای ۷۱-۱۹۷۰، ۷۵-۱۹۷۴ و بالاخره در سالهای ۸۲-۱۹۸۱ دچار رکود می‌شود. با روی کار آمدن دولت ریگان، جنگ سرد ابعاد تازه‌ای می‌گیرد و بیش از دو تریلیون دلار بودجه نظامی به بهانه مقابله با «امپراتوری شیطانی» در اقتصاد امریکا تزریق می‌شود که بین سالهای ۱۹۸۳ و ۱۹۸۸ رونقی کم سابقه به اقتصاد امریکا می‌دهد. منتهی بهائی که مردم امریکا برای این رونق اقتصادی می‌پردازند فوق‌العاده سنگین است، چرا که در اثر تورم، بودجه‌های با کسری موازنه عظیم، کاهش کم سابقه مالیات قشر بالای ثروتمند جامعه و ترغیب مردم به خرید و مصرف بیش از اندازه، وامهای دولتی و مردم به رقم نجومی ۱۰ تریلیون دلار می‌رسد. وامهای دولتی به تنهایی ۳/۵ تریلیون دلار است که بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار آن وام خارجی است. اما باید دید چرا با وجود آنکه پیش‌بینی رکودهای عمیق‌تر و یا بحرانهای دوره‌ای می‌شد، چنین نشد و اقتصاد جهان سرمایه‌داری (بخصوص در اروپا و ژاپن) علیرغم رکودهای دوره‌ای، به رشد دراز مدت خود ادامه دادند.

علل زیر را می‌توان در تبیین این رشد اقتصادی نام برد:

۱- جنگ کره و جنگ ویتنام این دو جنگ نه تنها باعث جلوگیری از عمق‌یابی رکود یا بحران دوره‌ای در امریکا شدند بلکه همانطور که گفته شد برای اقتصاد ژاپن نقش حیاتی و نجات دهنده داشتند. تردیدی نیست که اعتلای اقتصادی ژاپن (و اروپا) در اثر افزایش تقاضا برای کالاهای صنعتی بخصوص نظامی امریکا به اقتصاد تمام کشورهای سرمایه‌داری از جمله امریکا کمک کرد.

۲- جنگ سرد بدون تردید، گرم نگهداشتن جنگ سرد و مسابقه تسلیحاتی بعد از جنگ دوم از اساسی‌ترین وسائل تزریق چندین تریلیون دلار به صنایع جنگی و فعالیتهای تحقیق و توسعه (R & D) در این حوزه از صنعت شد که بعنوان آبی حیات بخش برای اقتصاد امریکا و اثرات ثانوی و جانبی آن بر روی صنایع دیگر کشورهای سرمایه‌داری عمل کرد. صنایع اسلحه سازی در امریکا نه تنها بطور مستقیم و غیرمستقیم (از طریق صنایع وابسته به آن) بخش قابل توجهی از نیروی کار امریکا را رزق و روزی می‌دهد بلکه می‌توان آن را از ارکان اساسی اقتصاد امریکا از نظر صادرات و ترمیم کسری موازنه تجاری و بخش قابل توجهی از تولید ناخالص ملی امریکا دانست. بودجه نظامی ۳۰۰ میلیارد دلاری امریکا بطور مستقیم و بودجه دهها میلیارد دلاری وزارت انرژی و NASA در سالهای اخیر نقش تعیین کننده‌ای در حیات اقتصادی امریکا داشته است. اگر در جنگ اول و دوم جهانی، پیشرفتهای علمی و تکنولوژیکی در صنایع اسلحه سازی می‌توانست بطور جانبی نقش مفیدی برای پیشرفت تکنولوژی در صنایع مصرفی داشته باشد (همچون کامپیوتر)، اکنون اختراعات جدید و پیشرفت در صنایع جنگی آنچنان تخصصی و پیشرفته شده که امکان استفاده از آنها در صنایع مصرفی بسیار مشکل شده و تبدیل صنایع جنگی به صنایع مصرفی نیازمند آنچنان سرمایه‌هایی است که کمتر سرمایه‌داری حاضر به خطر کردن در این زمینه شده. در واقع صنایع نظامی برای خود از موجودیت و حیات مستقلی برخوردار شده‌اند. بدین علت است که کاهش بودجه نظامی بیش از یک حد قابل قبول می‌تواند ضربات مهلکی بر اقتصاد امریکا وارد کند. بی‌جهت نیست که هیئت حاکمه امریکا از یکسو بخود اجازه می‌دهد که ساعات کار کتابخانه‌ها را بخاطر کمی

بودجه کم کند یا آنها را تعطیل کند و بسیاری از کلاسهای مؤسسات آموزشی را نیز منحل کند و همزمان با آن ۹۵ میلیارد دلار برای تولید جنگنده‌های Y22 و ۴ میلیارد دلار برای برنامه SDI به تصویب سنای امریکا برساند.

۳- غارث جهان سوم غارث بی‌امان کشورهای جهان سوم، بعد از جنگ دوم جهانی و بخصوص از سالهای ۶۰ اوجی تازه گرفت و باعث خونریزی یک‌جانبه از طرف کشورهای «محیطی» به کشورهای «متروپل» گشت. اگر فقط غارث نفت کشورهای اطراف خلیج فارس، اندونزی، نیجریه، ونزوئلا و مکزیک را در نظر گیریم، فروش و تولید ارزش افزوده این کالاها سر به چندین تریلیون دلار خواهد زد. ارزش افزوده نفت خام در کشورهای «متروپل» ثرونی عظیم به این کشورها ریخت و توانست چرخ عظیم صنایع و اقتصاد این کشورها را به حرکت وادارد و موجب سرمایه‌گذاریهای بزرگ در صنایع پایه‌ای و تجدید حیات کارخانه‌های فرسوده شود. صدها میلیارد دلار پول خرید نفت (دلار نفتی) از کشورهای نفت‌خیز (بخصوص کشورهای چون ایران و عربستان و دیگر کشورهای اطراف خلیج) در بانکهای امریکا و انگلیس و دیگر کشورهای اروپائی انباشته شد که بخشی از آن صرف خرید اسلحه و فرآورده‌های صنعتی دیگر و وسائل ماشینی و کالاهای مصرفی از کشورهای متروپل و بخش دیگر صرف اجرای پروژه‌های عظیم در کشورهای منطقه گردید (مثل ساختن یک شهر کامل و مدرن بنام الجبیل در عربستان و پروژه‌های اتمی و صنعتی ایران در زمان شاه که هیچکدام در پیشبرد واقعی پایه‌های یک صنعت ملی و مستقل در این کشورها نگردیدند). (۲۰) از سوی دیگر، با انباشته شدن این اتبوه عظیم دلار نفتی در بانکهای اروپا و امریکا، این دلارهای باد آورده به کشورهای دیگر (بخصوص امریکای لاتین) قرض داده شد، و ماشین اقتصادی این کشورها را در سالهای ۱۹۷۰ به حرکت در آورد و «معجزه‌هائی مثل «معجزه برزیل» بوجود آورد. این پیشرفتهای حساب‌وار و تصنی در کشورهای «جهان سوم» بنوبه خود قدرت خرید کشورهای اخیر را برای خرید اسلحه و ابزارهای ماشینی و پیمانکاریهای میلیارد دلاری برای ساختن و ترمیم زیرساخت اقتصادی‌شان بالا برد و بدین ترتیب شهرهای عظیمی چون

ریودوژانیرو، بوئنوس آیرس، لاگوس، تهران، جاکارتا و قاهره و امثالهم را بوجود آورد. چنین قدرت خریدی بازار اقتصاد کشورهای «متروپل» را گرم نگهداشت و از رکود شدید و بحران در کشورهای اصلی صنعتی جلوگیری کرد.

۴- وجود تمام این عوامل و بالا رفتن ثروت کشورهای صنعتی و کشورهای وابسته به آنها در «جهان سوم» که قدرت خرید عظیمی در سطح جهانی بوجود می‌آورد، جا برای تولید و فروش اجناس تمام کشورهای سرمایه‌داری اصلی ایجاد کرده و به آنها اجازه می‌داد که هم بازارهای جهان را برای تمام کشورهای تولیدکننده باز نگهدارد و هم به آنها فرصت دهد کالاهای خود را با نرخ سود قابل قبولی بفروش رسانند چرا که سطح تقاضا بالا نگهداشته می‌شد. قوانین تجارت آزاد بین‌المللی (GATT) در این سالها تقریباً بطور کامل اجرا می‌شد و از این طریق تجارت بین‌المللی اوجی بی‌سابقه گرفت.

۵- در چنین زمینه مساعدی انقلاب صنعتی اطلاعاتی (کامپیوتر) صورت گرفت و از آنجا که قدرت خرید عظیمی در جهان وجود داشت با فروش آن و وارد کردن کامپیوتر در صنایع باز هم چرخش بازار اقتصاد گرم نگهداشته شد و در زمینه‌های وسیعی از علوم (بخصوص بیوتکنولوژی) پیشرفتهای دوران‌سازی صورت گرفت. نتیجه آنکه بعد از جنگ جهانی دوم همانطور که گفته شد گرچه اقتصاد جهان سرمایه‌داری دچار رکودهای دوره‌ای چندی گردید اما هیچکدام از آنها بیش از یکسال طول نکشید و از آن مهمتر هیچکدام تبدیل به بحرانی از نوع بحران سالهای ۱۸۷۳-۷۹ یا ۱۹۲۹-۳۲ و حتی بحرانهای کوچکتر سالهای ۱۸۵۷، ۱۸۸۵، ۱۸۹۳ و ۱۹۰۷ نگردید. بدین ترتیب جهان سرمایه‌داری در عرض ۶۰ سال اخیر نه تنها توانست از فروپاشی دوره‌ای انباشت سرمایه که اینهمه در تنورهای مارکسیستی از آن صحبت شد، آزاد بماند بلکه هم توانست سطح زندگی بخشهای وسیعی از جوامع خود را در کشورهای صنعتی اصلی بالا ببرد و در نتیجه یک طبقه متوسط مرفه بوجود آورد تا بمثابة ستون فقرات ثبات سیاسی این کشورها عمل کند؛ هم پیشرفتهای عظیم علمی کند و بر گنجینه جوایز نوبل خود بیفزاید و هم در عین حال در ۴۵ سال اخیر از بالا گرفتن تضاد بین

کشورهای صنعتی بزرگ جلوگیری کرده و از طریق ثبات سیاسی در این کشورها و رعایت تجارت آزاد در صلح و صفا زندگی کرده و امید فراوانی در دل مردم مبنی بر طبیعی بودن و همیشگی بودن نظام سرمایه‌داری بوجود آورد.

با چنین پیش زمینه‌ای است که جهان سرمایه‌داری توانست برشد خود با اطمینانی بیش از پیش ادامه دهد و در عین حال کشورهای «جهان سوم» را از پای در آورده و جهاد ضد کمونیستی خود را با موفقیت به پیش برد تا پشت حریف را بالاخره به خاک رساند.

اما اگر بخواهیم شکست شوروی و فروپاشی احزاب کمونیست در شوروی و اروپای شرقی را فقط به عامل خارجی نسبت دهیم نه تنها برخوردی علمی نکرده‌ایم بلکه تمام حقیقت را نگفته‌ایم. اینکه چرا سرنوشت انقلاب عظیم و دوران‌ساز اکبر به وضع رقت‌بار و حیرت‌انگیز امروزی آن منتهی شد و «ده روزی که دنیا را تکان داد» خود در عرض ۵ روز به ریشه افتاد، خود احتیاج به مطالعه و بحثی جداگانه دارد که جایش در این نوشته نیست. مجموعه این عوامل ما را بدانجا می‌رساند که تو گویی در دنیای امروز شاهد موفقیت کامل نظام سرمایه‌داری بر سوسیالیسم هستیم. چرا که بنظر می‌رسد امریکا بتواند بقایای انقلابات بعد از جنگ دوم جهانی را در کوبا، کره شمالی و شاید ویتنام بزودی با شکست روبرو کند و اگر چین نیز بقدر کافی منزوی شود و به جرگه «جامعه مثل آزاد» به پیوندد این سناریو کامل خواهد شد. شاید این مسئله مقرون به حقیقت باشد که اگر بخواهیم پیش‌بینی اوضاع سالهای ۹۰ و اوائل قرن بیست و یکم در جهان را بکنیم باید پیش‌بینی‌های بالا را جزو فرضیات خود گذاشته و جهان را هم‌چون جهان قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در نظر بگیریم.

حال با در نظر گرفتن تمام شرایط فوق باید دید آیا نظام سرمایه‌داری قادر به ادامه پیشرفت خود بشکل ۴۵ سال اخیر است؟ بعبارت دیگر آیا قادر به ادامه رشد اقتصادی، وسیع‌تر کردن طبقه متوسط و مرفه، ایجاد کار برای جمعیت در حال افزایش جهان، حفظ محیط زیست و جلوگیری از جنگ و کشتار و بی‌سامانی و از همه مهمتر برقراری روابط انسانی و سالم در میان جوامع بشری خواهد بود یا خیر؟

بنظر بسیاری از صاحب نظران، شواهد بارزی نشان دهنده آنستکه نظام سرمایه داری نه تنها قادر به تأمین شرایط فوق نیست بلکه میر حرکت آن در سالهای اخیر خبر از سمت گیری آن درست در جهت عکس می دهد. بدین معنی که رشد اقتصادی و صنعتی در جهان سرمایه داری به رکودی خطرناک رسیده و امکان حرکت آن بسوی یک بحران عمیق می رود. نه تنها طبقه متوسط را نتوانسته و نمی تواند گسترش دهد بلکه بتدریج بخشهای عظیمی از طبقه متوسط فرو ریخته و بفقر می نشیند. نه تنها قادر بایجاد کار با سرعتی باندازه افزایش جمعیت نیست بلکه توان خود را در تأمین کار برای جمعیت کارآی کنونی، آنهم در کشورهای صنعتی اصلی از دست داده، محیط زیست را بتدریج دارد بسوی نیستی می کشاند. تضاد بین قطبهای اقتصادی بمرحلهای خطرناک نزدیک می شود و از آن مهمتر با سرعتی سرسام آور روابط انسانی و انسانها را دارد به ورطه تباهی می کشاند. در زیر سعی می کنیم دلایل این ادعاها را بطور خیلی مختصر بیان کنیم. اما قبل از آن لازم است یادآوری شود که یکی از پیامدهای رفاه نسبی و رشد اقتصادی در کشورهای سرمایه داری صنعتی در ۴۵ سال اخیر از یکطرف و شکستهای مادی و معنوی کشورهای «سوسیالیستی» از طرف دیگر موجب ظاهر شدن مکاتب فلسفی، جامعه شناسی، اقتصادی فراوانی در غرب شده که با اطمینان فزاینده فاتحه سوسیالیسم را خوانده و سرمایه داری را بعنوان نظامی که قادر به حل مسائل خود است جلوه می دهند. بی جهت نیست که جوآنز نوبل اقتصاد در سالهای اخیر به افرادی چون Von Hayak, Paul Samuelson, Milton Friedman و Herman Kahn داده می شود و کتابهای Daniel Bell, Samuel Huntington, Alvin Toffler و مجموعه نویسندگان مکتب «مابعد صنعتی» تجدید چاپ می شوند. نویسندگان گروه اول بر آنند که سیستم سرمایه داری از طریق یک سلسله تمهیدات و سیاستهای اقتصادی می تواند به حیات خود الی الابد ادامه دهد و نویسندگان گروه دوم بر آنند که به خوانندگان خود بقبولانند که ما دیگر عصر سرمایه داری و صنعتی را پشت سر گذاشته و وارد عصر مابعد سرمایه داری و یا مابعد صنعتی شده ایم و در این عصر دیگر قوانین قبلی که در مورد سیستم سرمایه داری تدوین شده بود خوانائی ندارد. نه

تنها اقتصاددانان محافظه‌کار دانشگاه هاروارد چون J. Sachs به لهستان و سایر کشورهای اروپای شرقی برای سر و سامان دادن به اقتصاد آنها می‌روند بلکه بعضی روشنفکران «چپ» و از جمله اقتصاددانان کشورهای «سوسیالیستی» بعنوان کاسه‌های داغ‌تر از آتش، نظام سوسیالیستی را چون یک بلای آسمانی و نظام سرمایه‌داری یا «بازار آزاد» را بعنوان موهبتی آسمانی به هموطنان خود معرفی می‌کنند.

سالهای ۹۰ از آن جهت در تاریخ بشریت برهه‌ای تعیین کننده خواهد بود که از یکسو چهره واقعی نظام سرمایه‌داری را بخصوص برای نسل جوان بار دیگر عیان خواهد کرد و از سوی دیگر به نسل قدری مسن‌تر اجازه خواهد داد گذشته انقلابات «سوسیالیستی» و کشورهای «سوسیالیستی» را بدون تعصب و جهالت بررسی‌ای جدی کنند و علل واقعی وضع رقت‌بار کنونی آنها را دریابند.

نگاهی بوضع اقتصادی امریکا در سالهای ۹۰

کوتاه بودن و گذرا بودن دوره‌های متعدد رکود اقتصادی امریکا بسیاری از اقتصاددانان رسمی و از جمله Milton Friedman را به این نتیجه رساند که این رکودها نه تنها بطور طبیعی اتفاق خواهند افتاد و خطری ایجاد نخواهند کرد بلکه برای تصفیه اقتصاد از مؤسسات غیر کارآمد مفید هم هستند و در عین حال «درس» خوبی هم به کارگران می‌دهند. کاش چنین بود!

نه تنها تاریخ ۱۵۰ ساله اخیر سرمایه‌داری نشان دهنده آنستکه این نظام فقط از طریق جنگ و تخریب و به تباهی کشاندن بخشهای وسیعی از بشریت و بنحاطر منافع اقلیتی کوچک قادر بوده این بحرانها را آنهم بطور موقت پشت سر گذارد بلکه اکنون نیز در سالهای ۹۰ بسوی یک بحران همه جانبه دیگر که در ۶۰ سال اخیر سابقه نداشته پیش می‌رود. قبلاً بطور مختصر شرح دادیم که تنها راه بیرون آمدن از بحران ۳۲-۱۹۲۹ برپائی جنگ دوم جهانی و تخریب بخش وسیعی از جهان و بعد هم دلایل و عوامل اصلی جلوگیری از عمق‌یابی

رکودهای ۴۵ ساله اخیر بعد از جنگ را برشمردیم. آنچه واجد اهمیت است آنستکه اقتصاد آمریکا با وجود تمهیدات فوق از سال ۱۹۷۰ به بعد قادر به حل مسئله رکود مزمن اقتصادی و مازاد تولید نبوده است. بررسی رکودهای عمیق ۱۹۷۴-۷۵ و ۱۹۸۱-۸۲ بازگوکننده این واقعیت است. رشد اقتصادی سالهای ۱۹۸۳-۸۸ را با دامن زدن جنگ سرد توسط ریگان و تزریق دو تریلیون دلار بودجه نظامی می‌توان توضیح داد. اما همانطور که دیدیم مردم آمریکا برای آن رشد بی‌محابای چند ساله بهائی گزاف پرداخته‌اند که یکی از عواقب آن رکود کنونی و امکان بحران اقتصادی در آینده‌ای نه چندان دور است.

اگر بخواهیم علل عقب افتادن اقتصاد آمریکا را نسبت به دو کشور قدرتمند دیگر اقتصادی یعنی ژاپن و آلمان در ۲۰ سال اخیر بدانیم بهتر است آنرا از زبان دو تن از استادان دانشگاه MIT و دانشگاه ماساچوست شرح دهیم: (۲۱) بنظر می‌رسد که دو پدیده اصلی از سالهای ۶۰ موجب افت تدریجی اقتصاد آمریکا شد: اولاً آمریکا که خود عامل جنگ سرد بود برای حفظ منافعش در سراسر جهان و پایبندی به تعهدات همه جانبه نظامیش از یکسو و فشار تولیدکنندگان صنایع نظامی از سوی دیگر، دست به افزایش تصاعدی بودجه نظامی خود زد. عامل دیگر عبارت از فرهنگ مصرفی خارج از تصور جامعه آمریکا بود که سالهای سال به آن عادت کرده و در عین حال دستگاههای ارتباط جمعی نیز به آن دامن می‌زدند. بدون تردید سیاستهای مالی (Monetary) و مالیاتی دولت نیز مردم را به مصرف زیاد و پس‌انداز کم تشویق می‌کرد. بدین ترتیب هم دولت کندی و هم جانسون حاضر به افزایش عظیم بودجه نظامی شدند در حالیکه حاضر به بالا بردن مالیاتها نبودند (بخاطر خطر سیاسی آن) و مجبور به گذراندن بودجه‌هایی با کسری عظیم و گرفتن وامهای بزرگ شدند. قیمتها شروع با افزایش کرد و از این طریق به قدرت رقابتی کالاهای آمریکائی در سطح جهانی اولین ضربات وارد شد. علاوه بر علل فوق، جنگ کره و ویتنام مقادیر عظیمی دلار از آمریکا خارج و بدنبال آن ذخیره طلای آمریکا شروع به سقوط کرد (از ۶۸٪ ذخیره طلای جهان در سال ۱۹۵۰ به ۲۳٪ در سال ۱۹۷۳ رسید). در این زمان بعضی کشورها بخصوص فرانسه زمان دوگل تهدید به

تبدیل دلارهای خود به طلا کردند. بنابراین نیکسون چاره‌ای نداشت جز جدا کردن دلار از طلا در سال ۱۹۷۱. این خود تمام سیستم پولی جهان بعد از جنگ دوم را دچار تلاطم کرد. بدین ترتیب با آنکه امریکا خود از بنیان‌گذاران قرارداد برتون وودز بود، خود نیز موجب فروپاشی آن شد. از آن پس نطمه‌ای شدید به اعتبار دلار خورد. با آزاد شدن ارزش برابری ارزهای جهان، دلار در مقابل ین ژاپن و مارک آلمان شروع به سقوط کرد. از آنجا که پول نفت در سطح جهانی با دلار پرداخت می‌شد و منابع نفتی جهان بیشتر در اختیار شرکتهای امریکائی - انگلیسی بود، برای جلوگیری از چنین سقوطی زیر فشار کیسینجر و نیکسون اوپک در سال ۱۹۷۴ قیمت نفت را تا چهار برابر افزایش داد تا از این طریق امریکا بتواند ژاپن و آلمان را زیر فشار قرار دهد. همینطور هم شد و قیمت دلار دوباره بالا رفت. در واقع پشتوانه دلار امریکا از طلای زرد تبدیل به طلای سیاه شد! اما علاوه بر گرایشات فوق آنچه اهمیت بسیار داشت عبارت از پائین رفتن قدرت تولیدی (Productivity) در صنایع امریکا بود که خود دلائل پیچیده‌تری داشت که در اساس مربوط می‌شد به سازماندهی کار و فلسفه آن در امریکا، بطوریکه رقم افزایش قدرت تولیدی آن از $\frac{2}{6}$ درصد در سالهای ۷۲-۱۹۶۵ به $\frac{1}{6}$ درصد در سالهای ۷۷-۱۹۷۲ و $\frac{0.2}{100}$ درصد در سالهای ۸۲-۱۹۷۷ رسید. بودجه‌های با کسری بزرگ قرار بود مطابق تئوری کینز (Lord Maynard Keynes) باعث رونق اقتصادی گردد. اما برای جذب سرمایه‌های خارجی (جهت تأمین کسری بودجه) امریکا مجبور شد نرخ بهره بانکی را بالا برده و قیمت دلار را بطور تصنعی بالا نگهدارد. این مسئله نه تنها به صادرات امریکا لطمه می‌زد بلکه باعث شد که امریکا بتدریج از یک کشور قرض دهنده به کشوری قرض گیرنده تبدیل شود. به علل فوق و بخصوص در اثر اختصاص بخش عظیمی از بودجه تحقیقاتی در جهت توسعه و پیش‌برد وسائل و ابزار جنگی و تبدیل عملی اقتصاد امریکا به یک اقتصاد جنگی و از سوئی بعثت آزاد شدن کشورهای اروپائی و ژاپن از بلای جنگ و برپا کردن یک اقتصاد غیرجنگی و سرازیر کردن قسمت بزرگی از سرمایه‌ها در جهت توسعه و تحقیق کالاهای مصرفی، تولیدات امریکا از اواخر سالهای ۱۹۶۰ به بعد با رقابت جدی در

سطح جهانی روبرو گردید. در نتیجه سود کارخانجات و مؤسسات عظیم امریکائی رو بکاهش گذارد.

«شرکتهای امریکائی در مقابل این چالش و رقابت بزرگ دو راه در پیش داشتند: یکی عبارت از بهبود کیفیت کالاها و سرمایه‌گذاری در تکنولوژی جدید و برقراری روابط سازنده با کارگران بود. اما صنایع امریکا در عوض بجای اقدامات فوق راه دیگری در پیش گرفتند. بدین معنی که تولیدات بتیانی و محوری را زها، سرمایه‌ها را بدنبال کار ارزان بخارج صادر کرده، یا در راه سفته‌بازی (Speculation) بکار انداختند، کارهای صنعتی را به پیمانکاران با مزد خیلی کم چه در داخل و چه در خارج امریکا دادند و فشار خود را بر کارگران برای کم کردن مزد و مزایای آنها گذاردند، کارگران تمام وقت را به نیمه وقت بدون مزایا کردند و تمام این اقدامات را نام پرطمطراق «تجدید سازمان صنایع» دادند. دولت امریکا (بخصوص دولت ریگان) از این راهبرد (استراتژی) کمپانیها از طریق حذف محدودیت (Deregulation)، ایجاد رکود صنعتی ۸۲-۱۹۸۱، حذف برنامه‌های اجتماعی و حمله مستقیم به اتحادیه‌های کارگری حمایت کردند.» (۲۲) نتیجه اقدامات فوق و بخصوص در ده سال اخیر که حزب جمهوریخواه در رأس قدرت بوده عبارت از چند تغییر اساسی در سیستم اقتصادی اجتماعی امریکا بوده است که رئوس این تغییرات را لرد ریزماگ در کتاب خود بعنوان «علائم خطر» چنین برشمرد:

- ۱- افزایش درصد بدهی‌ها نسبت به تولید ناخالص ملی: این نسبت در سال ۱۹۹۰ در ایالات متحده به ۱۹۰ درصد رسید (بدهی‌های دولتی و خصوصی در حال حاضر بیش از ۱۰ تریلیون دلار است در حالیکه تولید ناخالص ملی حدود ۵ تریلیون دلار است). این نسبت در سال ۱۹۲۹ یعنی سال شروع بحران بزرگ ۱۴۰ درصد بوده است.
- ۲- افزایش میزان وامها و دیون با سرعتی بیش از دوآمد: وامهای چندین تریلیون دلاری دولت و شرکتها و شهروندان به بانکها چه در امریکا و چه در اروپا و جهان سوم که اساساً در سالهای ۱۹۸۰ بوجود آمد هیچگاه در تاریخ سابقه نداشته است. این واقعیت به

عبارتی دیگر یک «حباب اعتبار» (Credit Bubble) بوجود آورده که امکان ترکیدن این حباب یعنی عدم امکان بازپرداخت این وامها را به شدت بالا می‌برد. در اواسط سالهای ۸۰ میزان وامهای داده شده در امریکا به رقم حیرت‌انگیز ۱۰ برابر میزان پس‌انداز مردم رسید. در این دهه در حالیکه بدهی‌های مردم و شرکتها ۱۱ درصد رشد داشت، تولید ناخالص ملی فقط ۸ درصد رشد نشان داده. از آنجا که افزایش درآمدها در سطحی خیلی پایین‌تر از افزایش وامهاست، امکان بازپرداخت این بدهی‌ها هر روز کمتر می‌شود.

۳- کاهش نسبت عرضه پولی به بدهی: در سال ۱۹۹۰ عرضه پول در ایالات متحده (M-2) تقسیم بر کل بدهی‌ها رقمی کوچکتر از رقم مشابه در ۱۹۳۰ نشان می‌دهد.

۴- اگر مقدار پول در گردش (M-3) بیش از ۱۳ برابر پشتوانه طلا باشد یکی از علائم خطر وخیم است. بحران ۱۹۷۳ با نسبت ۱۲/۱ شروع شد. در سال ۱۹۲۹ این نسبت ۱۵/۱ بود، در سال ۱۹۹۰ این نسبت ۳۲/۱ بوده است! گرچه اکنون از اهمیت طلا بعنوان پشتوانه پول در گردش کاسته شده است اما در عین حال نباید آنرا نادیده گرفت چرا که گرچه در سال ۱۹۷۱ دلار از طلا جدا شد اما سیر طبیعی اقتصاد می‌تواند این جدائی مصنوعی را نادیده بگیرد.

۵- تقلیل پشتوانه ملموس (Tangible) نسبت به بدهی‌های پولی: نسبت ثروتهای پولی به ثروتهای ملموس غیرپولی (مثل ساختمان و کارخانه) از عوامل مهم نشاندهنده سلامت یا بیماری یک اقتصاد است. اگر نسبت این دو نوع ثروت بیش از ۱/۱ بشود نشانه آنست که قرضهائی که بشکل پولی داده شده پشتوانه ملموس باندازه کافی ندارند و از این جهت مؤسسات مالی می‌توانند در مدتی کوتاه دچار تزلزل شوند.

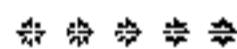
۶- نکول (عدم پرداخت) بدهی‌های خارجی: در هر یک از بحرانهای اقتصادی سالهای ۱۸۷۳ و ۱۹۲۹ مسئله ناتوانی از بازپرداخت بدهی‌های کشورهای دیگر به وام دهندگان امریکائی وجود داشته است. در حال حاضر نه کشورهای اروپای شرقی و نه هیچیک از

کشورهای «جهان سوم» قادر به بازپرداخت وام‌های خود نیستند و تو گوئی تاریخ تکرار می‌شود.

افتضاحات مالی: در اوج وفور مالی و قبل از شروع بحران، افتضاحات مالی شدت می‌گیرند. افتضاحات ده‌ها و صدها میلیارد دلاری بانکهای قرضه و پس‌انداز (S&L) و بانک بین‌المللی اعتبارات و تجارت (B.C.C.I) دو نمونه از کلاهبرداریهای عظیمی است که در سالهای اخیر صورت گرفته و تاکنون عظمت این افتضاحات در تاریخ سابقه نداشته. افتضاحات و دزدیهای بورس نیویورک توسط باندهائی به رهبری مایکل میلکن، ایوان باوسکی و جوزف لوین بر همگان آشکار است. اما علاوه بر علائم خطر فوق، آنچه از اهمیت بیشتری برخوردار است اینستکه: عواملی را که در پیش‌بعنوان دلایل جلوگیری از عمقیابی و ادامه رکودهای بین سالهای ۱۹۴۶ و ۱۹۶۶ نام بردیم در دهه تود تقریباً همه توان خود را از دست داده‌اند. چرا؟ چون: اولاً جنگ سرد پایان رسیده و امکان تزریق مقادیر عظیمی علاوه بر بودجه ۳۰۰ میلیارد دلاری کنونی به صنایع نظامی از میان رفته. فشار روزافزون مردم امریکا بر کنگره و احساسات آنها علیه افزایش بودجه نظامی، هیئت حاکمه را زیر فشار قرار داده و بدین ترتیب این اهرم قدرتمند را برای تجدید حیات اقتصاد از دست دولت امریکا گرفته است. ثانیاً: گرچه امریکا کوشش دارد بطرق مختلف فضای بین‌المللی را به تشنج کشیده و جنگهای کوچک و بزرگ محلی در جاهای مختلف بوجود آورد، اما از آنجا که شرایط کنونی بین‌المللی شروع چنین جنگهائی را مشکل کرده، تا به اکنون امریکا قادر به بوجود آوردن چنین موقعیتهائی نشده است. متهم کردن لیبی به انفجار هواپیمای پان امریکن در لاکربی و فشار روی کره شمالی و تهدید به حمله به آن کشور به بهانه داشتن کارخانجات تولید بمب اتمی آنچنان بی‌مایه‌اند که احتمال درگیری جنگ را در آن مناطق کم می‌کند. اما باز هم امریکا ممکن است که در این مناطق یا مناطق دیگری از جهان دست به ماجراجوئی بزند اما این جنگها به آن بزرگی و طول زمان نخواهد بود که بتوانند از بحران اقتصادی جلوگیری کنند.

ثالثاً: غارت جهان سوّم گرچه ادامه دارد اما آنچه حائز اهمیت بسیار زیاد است آنستکه این کشورها آنچنان به فقر کشیده شده و تا حلقوم زیر بار قرض رفته‌اند که هم از بازپرداخت اصل و فرع وامهای خود درمانده‌اند و هم دچار بحران اقتصادی عمیق‌اند و در نتیجه بخش عظیمی از طبقه متوسط آنها بجرگه فقرا پیوسته و قدرت خریدشان بشدت کاهش یافته است. یکی از دلایل عمده انقباض بازارهای جهانی پائین افتادن قدرت خرید کالاهای کشورهای صنعتی اصلی است، در حالیکه در سالهای ۶۰، ۷۰ و اوائل ۸۰ هنوز کتسش خرید اسلحه و سایر محصولات این کشورها را داشتند و اکنون ظرفیت آنها برای خرید این کالاها بشدت کاهش یافته است.

رابعاً: پس از انقلاب بزرگ صنعتی سوّم (انقلاب اطلاعاتی کمپیوتر) بنظر نمی‌رسد که انقلاب دوران‌ساز دیگری در حال تکوین باشد. صنعت بیوتکنولوژی از آنچنان عظمتی که بتواند جبران وجود منفی اقتصاد جهانی را بکند نخواهد داشت. بعلاوه بعلت پائین بودن قدرت خرید در سطح جهانی امکان ارائه راه حلی برای بیرون آمدن از رکود، از این طریق بچشم نمی‌خورد.



حال برای اینکه بدانیم امریکا و بدنبال آن تمام جهان سرمایه‌داری اقتصادش در چه موقعیتی است یک دوره (سیکل) اقتصادی را از قول لُرد ریزسماگ بیان می‌کنیم تا به بینیم اقتصاد کنونی جهان و بخصوص امریکا چه مکانی در این سیکل پیدا می‌کند. چنانکه گفته شد او اعتقاد دارد که بحران سال ۳۲-۱۹۲۹ را برنامه New Deal روزولت نتوانست ترمیم کند بلکه فقط جنگ دوّم جهانی به کمک آن شتافت. او روند سیکل اقتصادی بعد از جنگ را چنین شرح می‌دهد:

الف - مرحله تورمی (Inflationary)

۱- یک تکان که اغلب جنگ است این روند را از طریق اختلال سیستم بحرکت در می آورد. این اختلال، حقوق مالکیت را تغییر می دهد، بی ثباتی پولی را تشویق می کند و بدین ترتیب قیمت ثروتهای ملموس را بالا می برد.

۲- این مسئله موجب افزایش خارق العاده نرخ سود (Rate of Profit) یا منافع حاصله از ثروتهای حقیقی مخصوصاً برای بدهکاران می شود و درآمد آنها را بشدت از درآمد متوسط جامعه بالاتر می برد. افزایش نرخ سود موجب تشویق سرمایه گذاری های بزرگ می شود.

۳- اعتبارات افزایش فراوانی پیدا کرده و مردم برای استفاده از این سودهای خارق العاده با سرعتی هر چه بیشتر شروع به گرفتن وام می کنند. قیمت مستغلات، علی الخصوص، روند فزاینده ای پیدا می کند.

۴- هم مؤسسات و هم قراردادهای موجود باید خود را با این وضع تورمی جدید تطبیق دهند. نرخ بهره شروع به افزایش می کند.

۵- با این وجود، افزایش بیش از حد اعتبارات ادامه می یابد چرا که سرمایه گذاران که عادت به سودهای فوق العاده و کلان کرده اند به امید ادامه این نرخ سود مافوق معمول باز هم به سرمایه گذاری ادامه می دهند.

۶- ثروتهای مالی و حقیقی (مؤسسات و شرکتها) از طریق گرفتن وامهای کلان معامله می شوند. (Leverage buyout) و قیمت بورس سهام سیر صعودی عظیمی پیدا می کند.

ب: مرحله ضد تورمی (Deflationary):

۷- به موازات ادامه و رشد سرمایه گذاری، نرخ سود شروع به کاهش می کند تا به حد متعارف و معمول می رسد، در حائیکه کالاهای تولید شده از سرمایه گذاریهای قبل، هنوز به بازار عرضه می شوند.

۸- قیمت کالاها شروع به کاهش می کند.

- ۹- اقتصاد بخش کشاورزی وارد یک دوره رکود می‌شود.
- ۱۰- نرخ بهره شروع بکاهش می‌کند و بدین جهت سرمایه‌ها از بانکها بسوی بازار بورس روانه می‌شوند و از این طریق قیمت بورس سهام را به افزایش مجدد وا می‌دارند.
- ۱۱- بموازات توقف سودهای عظیم در اقتصاد مولد و واقعی، سرمایه باز هم متوجه بازار بورس می‌شوند تا بالاخره حباب (Bubble) بازار بورس تا آنجا متورم می‌شود که بالاخره می‌ترکد.
- ۱۲- رونق اقتصادی، وسائل توقف رونق اقتصادی را در بطن خود دارد، چرا که وامهای گرفته شده در زمان بالا بودن نرخ بهره، با پائین آمدن نرخ سود، بازدهی کمتر از نرخ سود به سرمایه‌دار برمی‌گردانند بنابراین آن بخش از سرمایه‌داران که با گرفتن وامهای سرسام‌آور، دست به خرید شرکتها زده‌اند مجبورند از دست این شرکتها خلاص شوند و آنها را بفروش رسانند. از این طریق است که قیمت ثروتهای حقیقی و ملموس بشدت کاهش می‌یابد.
- ۱۳- قیمت مستغلات و ساختمانها و کارخانجات پائین می‌آید.
- ۱۴- در چنین هنگامی، اتفاق نامساعدی چون انقباض اعتبار، یک ورشکستگی بزرگ، یک کلاهبرداری کلان کافی است که چهره قیمت‌های غیرواقعی و متورم ثروتها را عیان کند.
- ۱۵- بورس سهام دچار سقوط آزاد می‌شود. انقباض اعتبارات تشدید می‌شود.
- ۱۶- نرخ بهره حقیقی بشدت افزایش می‌یابد و این بنوبه خود، کاهش فعالیت اقتصادی باز هم بیشتری را موجب می‌شود.
- ۱۷- بیکاری وسیع دامنگیر جامعه می‌شود.
- ۱۸- مزدها پائین می‌افتند، قیمتها کاهش می‌یابند و تمام نظام اقتصادی رو به تحلیل می‌رود. (۲۳)

اگر این سناریوی هیجان‌انگیز را در نظر بگیریم، ملاحظه می‌کنیم که نه تنها بیانگر بحران اقتصادی ۱۹۲۹-۳۲ است بلکه بخش قابل توجهی از علائم و شواهد وضع اقتصادی

امروزی را در مرحله ضد تورمی نشان می‌دهد (بجز نرخ بهره). همانطور که گُرد ریزماگ می‌گوید، یا جنگ و تخریب و یا سیاست تسلیحاتی فوق‌العاده عظیم و خطرناک توانسته است از سال ۱۹۳۲ به اینطرف از تجدید بحرانی بشدت ۳۲-۱۹۲۹ جلوگیری کند. اما برای اینکه باز هم اطمینان بیشتری به شباهت بحران کنونی با بحران سالهای ۳۰ پیدا کنیم ابتدا به نکات تشابه وضع کنونی با سالهای دهه ۱۹۲۰ را بیان می‌کنیم و بعد تفاوت‌های آنرا برمی‌شمریم. این نکات از کتابهای پروفیسور راوی باترا (۲۴) و گُرد ریزماگ گرفته شده:

الف: نکات تشابه

۱- در هر دو دهه (۱۹۲۰ و ۱۹۸۰) قدرت بزرگ اقتصادی، طلا را بعنوان معیار ارزش پول خود رها کرد و در نتیجه تجارت را دچار نوسانات شدید (تورم و کاهش قیمت‌ها) کرد.

۲- در دو دهه اول قرن بیستم و دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نوسان قیمت ارزها موجب اغتشاش در نحوه مبادله تجاری شد و به سلامت بازار جهانی لطمه زد.

۳- در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۸۰ کشورهای غیرصنعتی دچار اختلال عمیق شده و امنیت سرمایه‌گذاری در آن کشورها کاسته شد.

۴- در هر دو دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۸۰ بهره اوراق قرضه (Bond) کاهش یافت و ناسالمیهای اقتصادی با جریان سیل پول از سوی بازار پرقدرت مالی پنهان گردید. در سالهای ۱۹۲۰ «تو گوئی سرمایه‌های امریکا از یک چاه بی‌انتها بیرون می‌آمدند». در سالهای ۱۹۸۰، این سرمایه‌های ژاپنی هستند که سیل‌وار به سراسر جهان راهی می‌شدند و در آن کشور نرخ بهره پائین نگهداشته شد به امید اینکه سرمایه‌های به خارج رفته سودهای کلان بهمراه آورند.

۵- در هر دو دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۸۰ مرکز ثقل سیستم مالی جابجا شد. در دهه ۱۹۲۰ از لندن به نیویورک و در دهه ۱۹۸۰ از نیویورک به توکیو.

۶- در هر دو دهه، میزان تورم پائین بود و در اثر کاهش مالیات بر سود سرمایه‌ها، درآمد مؤسسات وام‌دهنده افزایشی عظیم یافت. در سالهای ۱۹۲۰ مالیات سرمایه‌های بزرگ

از ۷۷ درصد به ۲۵ درصد تقلیل یافت، در سالهای ۱۹۸۰ مالیات آنها از ۷۰ درصد به ۲۸ درصد کاهش یافت.

۷- در هر دو دهه موتور محرکه اقتصاد از طریق وام گرفتن بحرکت خود ادامه داد. در دهه ۸۰ با دامن زدن به فرهنگ مصرفی و آسان کردن تهیه وام از طریق کارت‌های اعتباری (Credit Card) وام‌های خانواده‌های امریکائی به رقم نجومی ۷/۵ تریلیون دلار رسید.

۸- در هر دو دهه، رشد مشاغل نه در رشته‌های تولید صنعتی بلکه در رشته‌های خدماتی بود. مشاغل تولید صنعتی کاهش یافته و مؤسسات تولید صنعتی نیز تقلیل پیدا کرد.

۹- فشار بر روی کارگران، حمله به سندیکاها و تقلیل اعضاء سندیکاها در هر دو دهه ملاحظه می‌شود. در سالهای ۱۹۲۰ تعداد اعضاء اتحادیه‌های کارگری ۳۰ درصد کاهش یافت. در سالهای ۸۰ این کاهش، رقمی مشابه را نشان می‌دهد.

۱۰- در هر دو دهه بازار سفته‌بازی و بورس سهام گرم بود. در واقع سیر بورس سهام نیویورک از سال ۱۹۷۶ تا اواخر ۱۹۸۰ سیری مشابه بورس سهام از سال ۱۹۱۵ تا اواخر ۱۹۳۰ را طی کرده.

۱۱- در هر دو دهه ثروت ثروتمندان بطور سرسام‌آوری بالا رفت و در عوض فقرا، فقیرتر شدند. مزدبگیران چه در دهه ۱۹۲۰ و چه در دهه ۱۹۸۰ درآمدشان تقلیل یافت. در سال ۱۸۵۰ یک درصد ثروتمندترین خانواده‌های امریکائی صاحب ۲۴ درصد ثروت جامعه بودند در حالیکه در سال ۱۹۲۹ همان یک درصد صاحب ۳۶ درصد کل ثروت جامعه شدند. بهمان ترتیب در سال ۱۹۴۹ یک درصد ثروتمندترین خانواده‌ها صاحب ۲۰/۸ درصد ثروت جامعه بودند در حالیکه در سال ۱۹۸۹ همان یک درصد صاحب بیش از ۳۶ درصد ثروت‌های جامعه شدند. (۲۵)، (۲۶)

اگر در عوض محاسبه ثروت، سرمایه یعنی سهام اصلی شرکتهای عظیم را در نظر بگیریم، در اواخر سالهای ۱۹۸۰، ۱۰ درصد خانواده‌های امریکائی حدود ۹۸ درصد

این سهام را زیر کنترل خود داشته‌اند. بدین ترتیب شکاف طبقاتی در شصت سال اخیر بهیچوجه بشدت سال ۱۹۹۰ نبوده است.

۱۲- در هر دو دهه کاخ سفید در دست جمهوریخواهان بود و ثروت و تجمل، عزت و قرب فراوانی داشت و به نمایش گذاشته شد و کشور از نظر سیاسی گرایش به راست پیدا کرد.

۱۳- در هر دو دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۸۰ کارهای ساختمانی رونقی بی‌سابقه گرفت و وامهای ساختمانی رشد صعودی عظیمی یافت.

۱۴- در هر دو دهه این فکر به مردم القاء شد که تنعم و بهزیستی همیشگی خواهد بود. در سالهای ۱۹۲۰ اقتصاددانان از یک «عصر جدید» نام می‌بردند که در آن عصر دوره‌ها (سیکل‌ها)ی اقتصادی، دیگر وجود خارجی نخواهند داشت و نظام سرمایه‌داری با خیر و خوبی به حیات بی‌انتهای خود ادامه خواهد داد. در سالهای ۱۹۸۰ اقتصاددانانی چون Yardini اعلام کردند که «دیگر هیچگاه رکود اقتصادی نخواهیم داشت».

۱۵- در هر دو دهه بانکها برای حفظ خود بدنبال راه‌ها و مفرهای جدید می‌گشتند چرا که شرکتهای بزرگ، خود دارای سرمایه‌های کلانی شده بودند و دیگر احتیاج به گرفتن وام از بانکها نبودند. در حال حاضر شرکتهائی چون فورد، جنرال موتورز، سیرز و جنرال الکتریک و وستینگ هاوس، خود دارای بانکهای عظیمی هستند.

۱۶- در هر دو دهه شاهد فروپاشی و ورشکستگی تعداد فراوانی از بانکها بوده‌ایم. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۹ تعداد ۵۴۲۱ بانک ورشکسته شدند. نظیر چنین اوضاعی از آن زمان تا سال ۱۹۸۰ دیده نشد، اما ورشکستگی بانکها در سالهای ۱۹۸۰ و اوائل ۱۹۹۰ سیر فزاینده‌ای به خود گرفته است.

۱۷- هم در دهه ۲۰ و هم دهه ۸۰ فشار شدیدی علیه اجازه مهاجرت خارجیان به امریکا وجود داشت که منجر به تصویب قوانینی در این زمینه شد.

۱۸- بحران ۱۹۲۹ در واقع در آنسال شروع نشد بلکه از سال ۱۹۲۷ شروع شده بود و آنهم در کشورهای دورافتاده‌ای چون استرالیا و اندونزی. سال ۱۹۲۸ تازه بحران به امریکای لاتین و کشورهای اروپای شرقی رسید. در دهه ۱۹۸۰ نیز تقریباً بهمان شکل، رکود از کشورهای «محیطی» چون برزیل و آرژانتین و آفریقا و اروپای شرقی و شوروی شروع شده است.

ب - تفاوت‌های بحران کنونی با بحران ۱۹۲۹-۳۲: علاوه بر نکات مشابه بین جریان‌ات اقتصادی سالهای ۲۰ و سالهای ۱۹۸۰، علائم دیگری وجود دارد که حتی خبر از وخیم‌تر بودن بحران سالهای ۱۹۹۰ نسبت به سالهای ۱۹۳۰ می‌دهد. در زیر سعی می‌کنیم بعضی از این علائم و نشانه‌ها را ذکر کنیم:

۱- در سالهای ۱۹۲۰ امریکا بزرگترین کشور بستانکار جهان بود. در سالهای ۱۹۸۰ این کشور بزرگترین کشور بدهکار جهان است (با بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار وام خارجی).

۲- دولت فدرال از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ دارای مازاد بودجه بود و بدهی‌های دولت بین سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به میزان ۳۳ درصد کاهش داده شد. در حالیکه در سالهای ۱۹۸۰ قرضهای دولت امریکا ۳۴۲ درصد افزایش یافته. در سالهای ۱۹۲۰ قرضهای دولت اکثراً قرضهای درازمدت بودند در حالیکه قرضهای سالهای ۱۹۸۰ قرضهای کوتاه مدت‌اند که طولانی‌ترین آنها قرضهای ۶ ساله است.

۳- در سالهای ۱۹۲۰ ارزش پول امریکا با طلا سنجیده می‌شد و این کشور صاحب بخش عظیمی از ذخیره طلای جهان بود. در سالهای ۱۹۸۰ نه تنها پول امریکا با طلا سنجیده نمی‌شود بلکه ذخیره طلای امریکا فقط به ۹ درصد ذخیره طلای جهان کاهش یافته است. نکته قابل توجه آنکه در سال ۱۹۵۲ امریکا صاحب ۵۰ درصد ذخیره طلای جهان بود.

۴- در سالهای ۱۹۲۰، دولت امریکا دارای دیون بدون پشتوانه نبود، امروز دیون و ضمانتهای بدون پشتوانه دولتی امریکا مانند قرضهای داخلی و خارجی برای ترمیم کسری بودجه، ضمانت پس‌اندازها، اوراق قرضه (Bond)، بازنشستگی دولتی و تعهدات بیمه اجتماعی بالغ بر

۱۴ تریلیون دلار اند! مطابق برآوردهای سال ۱۹۸۶ مقدار این تعهدات رقم نجومی ۱۰ تریلیون دلار بیش از کل داراییهای دولت امریکاست!

۵- در سالهای ۱۹۲۰ موازنه تجاری امریکا بطور قابل توجهی مزاد داشت، در حالیکه در سالهای ۱۹۸۰ کسری موازنه تجاری امریکا از هر کشور دیگر در تاریخ بیشتر بوده است (۷/۶ میلیارد دلار فقط در ماه سپتامبر ۱۹۹۱!).

۶- در سالهای ۲۰ پس انداز فراوان، و سرمایه‌گذاریها در اقتصاد داخلی امریکا صورت می‌گرفت در حالیکه در سالهای ۱۹۸۰ میزان پس انداز از هر زمان دیگر در تاریخ امریکا کمتر و میزان سرمایه‌گذاری داخلی هم از همیشه کمتر بوده است.

۷- در سالهای ۲۰ قدرت تولیدی (Productivity) صنایع امریکا بیش از ۵۰ درصد رشد کرد، در حالیکه در سالهای ۸۰ رشد قدرت تولیدی تقریباً بی‌تغییر مانده و یا رشد کمی داشته است.

۸- در سالهای ۲۰ بعثت رشد قدرت تولیدی، تورم مهار شده بود، در حالیکه در سالهای ۸۰ تورم گرچه شدت سالهای پیش نبود اما رشدی حدود ۵۳ درصد داشت.

۹- در سالهای ۱۹۲۰ امریکا پائین‌ترین نرخ بهره بانکی در جهان را داشت و میزان متوسط آن ۳/۶ درصد بود در حالیکه در سالهای ۱۹۸۰ نرخ بهره در امریکا از آلمان، سوئیس، هلند و ژاپن بالاتر است و در سال ۱۹۹۰ نرخ بهره بطور متوسط ۸/۹ درصد بوده است.

۱۰- در سال ۱۹۲۹ شرکتها و مؤسسات بزرگ امریکائی انباشته از سرمایه نقد بودند. در سال ۱۹۹۰ مقدار این نقدینه‌ها بحد اقل رسید. بخش بزرگی از این نقدینه‌ها باید صرف پرداخت بهره‌های گزاف شود.

۱۱- در سال ۱۹۲۹ وام کشورهای مثل آرژانتین در بازار آزاد به بهای معادل خود فروخته می‌شد، در حالیکه در اوت ۱۹۹۰ وامهای آرژانتین در بازارها، هر دلاری بازا ۱۴ سنت، وامهای برزیل هر دلار بازا ۲۴/۷۵ سنت و وامهای مکزیک هر دلار بازا ۴۳ سنت فروخته می‌شوند. بعبارتی دیگر این کشورها قادر به بازپرداخت وامهای خود نیستند.

۱۲- در ۱۹۲۹ میزان بیکاری در امریکا $3/2$ درصد بود در حالیکه در سال ۱۹۹۱ میزان بیکاری بطور رسمی $6/8$ درصد است (با احتساب آنها که دیگر امید به پیدا کردن کار را از دست داده‌اند تعداد بیکاران خیلی بالاتر است).

۱۳- در سالهای ۱۹۲۰ حدود ۲۲ درصد از جمعیت امریکا روی زمین کار می‌کردند و از نظر غذایی خودکفا بودند در حالیکه در سالهای ۸۰ جمعیت کشاورزی امریکا به $2/6$ درصد رسیده و درجه خودکفائی مردم بطور قابل توجهی پائین آمده است.

۱۴- مخارج نظامی امریکا در سال ۱۹۲۹ فقط $0/6$ درصد تولید ناخالص ملی بود. مشاغل وابسته به صنایع نظامی ناچیز و پیمانکاران نظامی معدودی وجود داشت که به خریدهای نظامی دولتی وابسته باشند. کل خریدهای دولت فدرال شامل کالا و خدمات فقط ۱۸ میلیارد دلار به قیمت سال ۱۹۸۲ بود، در حالیکه در سالهای ۱۹۸۰ درصد بودجه نظامی امریکا نسبت به تولید ناخالص ملی به بیش از ۱۰ برابر سال ۱۹۲۹ رسید. بسیاری از شهرها و مناطق امریکا، حیات اقتصادی‌شان به فعالیتهای نظامی وابسته شد.

۱۵- در ۱۹۲۹ بودجه دولتی $3/2$ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد و کمتر از ۱۰ درصد از شاغلین دارای شغل دولتی بودند در حالیکه در سالهای ۱۹۸۰ دولت بیش از ۲۱ درصد از مزد و حقوق بگیران را در بر می‌گرفت.

۱۶- در سالهای ۱۹۲۰ مالیاتها فقط ۱۳ درصد درآمد مزد و حقوق بگیران را می‌بلعید در حالیکه در سالهای ۱۹۸۰ میزان این مالیاتها به $36/8$ درصد افزایش یافت.

۱۷- در سالهای ۱۹۲۰ هنوز خانواده‌های از نوع گسترده وجود داشت که می‌توانست خیلی از احتیاجات مردم را تأمین کند در حالیکه تا سالهای ۱۹۸۰ ترکیب خانواده‌ها تغییری عمیق پیدا کرد و خانواده‌های گسترده بندرت بچشم می‌خورد و در نتیجه تکیه بر خانواده بحد اقل خود رسیده.

۱۸- در سالهای ۱۹۲۰ میزان ارتکاب جنایت بسیار پائین بود در حالیکه در سالهای ۸۰ ابعاد وحشتناکی پیدا کرد.

۱۹- صندوق پشتوانه پس اندازها و سپرده‌های بانکی (F.D.I.C.) در سالهای ۱۹۳۰ تازه تشکیل شده بود و نقش مهمی در نجات بانکهای ورشکسته بازی کرد در حالیکه این صندوق در حال حاضر کاملاً نهبی است. این صندوق قرار است پشتوانه بیش از ۲ تریلیون دلار سپرده‌های بانکی مردم امریکا باشد. (دو روز پیش تازه کنگره ۷۰ میلیارد دلار برای این صندوق تصویب کرد). در حال حاضر یکی از خطرناکترین علائم در اقتصاد امریکا آنستکه قروض دولتی و غیردولتی رشدی سریعتر از رشد واقعی اقتصاد دارد. در سالهای ۱۹۸۰ امریکا بشدت وابسته به سرمایه‌های خارجی (بخصوص ژاپن) برای ترمیم کسری بودجه دولتی و غیردولتی شد. (۲۷)

*** **

طبیعی است که صاحب‌نظران و گردانندگان این نظام واقف بر این علائم خطر باشند اما تقصیر بن بست اقتصادی کنونی را بگردن شیاطین خیالی می‌اندازند: چه ژاپن، چه اروپا، چه کنگره دموکرات (از طرف جمهوریخواهان) و چه کاخ سفید جمهوریخواه (از طرف دموکراتها). حیرت‌انگیز آنستکه حتی یک کلمه از طرف حتی یک نفر از این نظریه پردازان شنیده نمی‌شود مبنی بر این که شاید این بن بست اقتصادی جزو ذات این نظام بوده و آنرا بحرکت درونی و سرشتی آن نسبت دهند. تعجب‌آور و آموزنده است که دستگاههای ارتباط جمعی با دعوت از دهها متخصص و استاد اقتصاددان با اشکال و اطوار مختلف حتی یکبار هم اشاره‌ای به ضعف درونی سیستم نکرده است. چرا؟ چون خیلی آسانتر و کم خطرتر خواهد بود که این بحران به عوامل «شیطانی» دیگر مثل کارگران، اقلینهای داخلی و خارجی و کشورهای خارجی و خلاصه هر عامل دیگر بجز سیستم مقدس و خدشه ناپذیر سرمایه‌داری نسبت داده شود.

اما راه حلهائی هم که برای علاج این مریض سرطانی ارائه می‌شود از حد اسپیرین فراتر نمی‌رود. راه حلهائی که دمکراتها ارائه می‌دهند نشانی از نسخه‌های رنگ باخته مکتب

Kaynes و یا مکتب کینزیهای جدید دارد مبنی بر دخالت هرچه بیشتر دولت برای بالا بردن قدرت خرید طبقه متوسط (کم کردن مالیات آنها) و طبقه پائین (تمدید حقوق و مزایای بیکاری). راه‌حلهائی که جمهوریخواهان ارائه می‌دهند نیز سیاستهای اقتصادی امتحان شده میلتون فریدمن (Milton Friedman) است که شامل یک سلسله سیاستهای مالی (Fiscal) مبنی بر کم کردن مخارج دولتی - یا درواقع کم کردن مخارج اجتماعی و عام‌المنفعه - و سیاستهای پولی (Monetary) مبنی بر پائین آوردن نرخ بهره، ازدیاد اعتبار و تسهیل وام و کم کردن مالیات ثروتمندان و تشویق آنها به سرمایه‌گذاری. این سیاستها که نام Monetarism یا Supply Side Economy گرفته‌اند در زمان ریگان با تمام قدرت بمرحله اجرا گذاشته شد و نتایج آنرا دیدیم!

اینها یا نمی‌دانند یا نمی‌خواهند بدانند که اگر دولت مالیاتها را کم کند، کسری بودجه باز هم افزایش یافته و این خود فاجعه‌بار خواهد بود. اگر خرجهای اجتماعی و عام‌المنفعه را زیاد کنند علاوه بر افزایش کسری، موجب تورم خواهد شد و اگر نرخ بهره را کم کنند باز از یکسو تورم‌زا خواهد بود و از سوی دیگر خطر بزرگتر آن عبارت از بیرون کشیدن سرمایه‌های انگلیسی، هلندی، ژاپنی، شیوخ عرب، ناپوانی، کره‌ای که صدها میلیارد دلار در اوراق قرضه دولتی و اوراق قرضه شرکتها دارند، از امریکا است، و آن به نوبه خود موجب سقوط آزاد ارزش دلار خواهد شد. هر دو گروه دمکراتها و جمهوریخواهان در حالیکه می‌دانند مریض را نمی‌توان از این راهها علاج کرد اما باز هم صورت خود را با نطقهای دروغین و ریاکارانه سرخ نگه‌می‌دارند تا در انتخابات سال آینده باز هم برنده شوند.

مسئله حیرت‌انگیز دیگر آنستکه اقتصاددانان برجسته‌ای وجود دارند که راه‌حلهای عملی برای بیرون آمدن از این بن‌بست را می‌دهند اما غافلند که سرمایه‌داران قادر به پیاده کردن این راه‌حلهای نیستند. چرا؟ چون گرچه تک تک بخشهای یک اقتصاد سرمایه‌داری راه‌حلهای را خوب می‌دانند اما بخاطر آب حیات بخش نرخ سود، انتظار دارند که دیگر سرمایه‌داران آن راه‌حلهای را پیاده کنند و خود از آن راه‌حلهای در امان بمانند، چون پیاده کردن آن

برنامه‌ها دارای نرخ سود کافی نخواهد بود. تعمیر جاده‌ها و پل‌های فرسوده امریکا، تسخیر اقیانوسها و تسلط بر انرژی بی‌پایان نهفته در آن، تولید اتومبیل‌های با مصرف بسیار کم و آلودگی کم، کشف درمان سرطان، کشف انرژی ارزان و بدون آلودگی، برطرف کردن گرسنگی در سطح جهانی و هزاران پروژه مفید دیگر همه و همه برنامه‌هایی قابل اجرا هستند و علاج کننده هستند که می‌توانند هم به بیکاران کار دهند و هم به اقتصاد رونق تازه بخشند و نتیجه آنها هم به بشریت کمک کند. اما آیا نرخ سود در این رشته از فعالیتها باندازه نرخ سود در تولید بمب اتم یا موشک پاتریوت است؟ مسلماً خیر!

مسئله اینجاست که بیماری نظام سرمایه‌داری برای بسیاری از صاحب‌نظران این نظام که از باهوش‌ترین عناصر جامعه هستند شناخته شده است اما بخاطر سرشت و قوانین درونی حرکت آن، دست زدن به علاج‌هایی از این نوع برایشان ناممکن و اگر هم دست به علاج قطعی و اساسی بیمار بزنند، دیگر سرمایه‌دار نیستند!

بهر تقدیر، اکنون که در اواخر سال ۱۹۹۰ بسر می‌بریم، اقتصاد امریکا دارد سیری قهقرائی می‌پیماید بطوریکه میزان بیکاری گرچه بطور رسمی ۶/۸ درصد است اما اگر ملیونها زن و مرد بیکار را که امید پیدا کردن کار را از دست داده و از مراجعه به ادارات کاریابی ناامید شده‌اند و ملیونها انسان دیگر را که کار نیمه وقت دارند و درآمدها به هیچوجه کفاف امرار معاش آنها را نمی‌دهد و باز هم ملیونها انسان دیگر را که با وجود داشتن کار تمام وقت و کمرشکن با ساعتی ۳/۵ تا ۴ دلار مزد کار می‌کنند به این رقم اضافه کنیم ابعاد فشار به افشار پائین جامعه قدری روشن‌تر می‌شود.

اما یکی از تفاوت‌های اساسی رکود کنونی با رکودهای سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۴ و ۱۹۸۲-۱۹۸۱ عبارت از وسعت بیکاری در بخش خدمات و کارگران «بِقَه سفید» (کارمندان) و از آن مهم‌تر بیکار شدن و بقر نشستن بخشهای وسیعی از طبقه متوسط و بخصوص مدیران رده‌های میانی و حتی رده‌های بالائی شرکتها و مؤسسات بزرگ است.

برای اینکه فقط مثنی از خروار این نابسامانیها در سطح جامعه امریکا نشان داده شود بهتر است به‌مراه خبرنگاران نیویورک تایمز به دو شهر امریکا برویم تا از زبان مردم آنجا بفهمیم اقتصاد امریکا به کجا دارد می‌رود. شهر اول پئوریا Peoria در ایالت ایلینویز مرکز کارخانه عظیم کاترپیلر و یکی از صنعتی‌ترین شهرهای امریکا است. در عین حال می‌توان آنرا یک شهر کارگری بحساب آورد چرا که زندگی و هستی حدود یک سوم از جمعیت ۳۴۰ هزار نفری آن به کار در این کارخانه بستگی دارد.

خبرنگار اقتصادی نیویورک تایمز Louis Uchitell اخیراً به این شهر رفته و نتیجه صحبت‌های خود را با مردم در بخش اقتصادی روزنامه به تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۹۹۱ چنین می‌نویسد:

«درآمد متوسط یک خانواده در سال ۱۹۹۰ - با محاسبه تورم - نسبت به درآمد همان خانواده در سال ۱۹۷۳، ۱۰۰۰ دلار کاهش یافته است. درآمد طبقه متوسط بحالت سکون رسیده است. این کاهش درازمدت درآمد خانواده‌های امریکائی که واقعیت آن اکنون حتی توسط سیاستمداران و اقتصاددانان و جامعه شناسان نیز پذیرفته شده، نتیجه کوشش صاحبان صنایع (سرمایه‌داران) و مدیریت شرکتها در جهت پائین آوردن مزد و مزایا برای رقابت در سطح جهانی است. این سیاست سرمایه‌داران از حمایت دولت ریگان برخوردار بود و علت دیگر آن کاهش مبارزه‌جویی اتحادیه‌های کارگری بود.»

او سپس ادامه می‌دهد: «چنین کاهشی در سطح زندگی مردم نه تنها در حالات و برخوردهای آنها در زندگی روزمره اثر گذاشته بلکه چهره شهرها را نیز بتدریج دارد تغییر می‌دهد. برای اولین بار بعد از جنگ جهانی نسلی از جوانان، دارند فارغ‌التحصیل دانشگاه می‌شوند بدون اینکه امیدی به پیدا کردن کار داشته باشند.»

«در گذشته اگر بعدت چند هفته کار در شهر و محل زندگی پیدا نمی‌شد، جوانان بسوی غرب بدنبال موقعیت بهتر روانه می‌شدند. اما رکود اقتصادی کنونی همه‌جاگیر است و این امید را نیز از میان برده است.»

سپس مدیر اداره کاریابی شهر پنوریا به خبرنگار می‌گوید: «این جوانان پس از ناامیدی از پیدا کردن کار با درآمد بیشتر به شهر خود بازگشته و به کارهای با مزد کم تن در می‌دهند.»

«۱۰٫۰۰۰ کارگر یقه آبی شهر پنوریا جزو کارآزموده‌ترین کارگران امریکا و حقوق متوسط آنها ۱۷ دلار در ساعت بوده است.» آقای Storm که یکی از این کارگران است موقعیکه در سال ۱۹۷۰ در سن ۳۸ سالگی در کارخانه کاتریپلر شروع بکار کرد ۷ دلار در ساعت حقوق می‌گرفت. حقوق او از آنزمان تا به امروز ۱۵۷ درصد بالا رفته است درحالیکه در همین مدت، تورم بمیزان ۲۰۳ درصد بالا رفته و بدین ترتیب قدرت خرید خانواده پائین افتاده و مجبور است برای امرار معاش خانواده کار دیگری هم پیدا کند.» بی‌جهت نیست که نوانخانه‌های این شهر در دو سال اخیر افزایش یافته و فروشگاه «وال مارت» که اجناس ارزان می‌فروشد از همه فروشگاهها شلوغ‌تر است.

«چندی پیش کارگران کاتریپلر خواهان اضافه دستمزد شدند. شرکت بجای افزایش دستمزد شروع به تعطیل کارخانه‌ها کرد و بدین ترتیب از ۱۶٫۰۰۰ کارگر یقه آبی کاتریپلر ۸ هزار نفر را بیرون و روانه خیابانها کردند.»

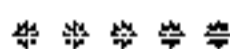
یکی از مردم‌شناسان Anthropologist دانشگاه کلمبیا بنام نیومن به مخبر نیویورک تایمز می‌گوید: «در مواقع سختی، طبیعی است که احساس تفاوت طبقاتی و حس دشمنی نسبت به طبقات با درآمد بالا شدت گیرد.»

صحبت این خبرنگار با خانواده‌های کارگر و غیر کارگر خبر از ناامیدی آنها از آینده و پیدا کردن کار با دستمزد کافی می‌دهد. اما شاید مهمترین و اساسی‌ترین بخش مصاحبه این خبرنگار عبارت از صحبت او با مدیر کارخانه کاتریپلر باشد.

آقای دیوید فایت David Fite مدیر کارخانه که اکنون درگیر یک جنگ تمام عیار با اتحادیه کارگری این کارخانه بر سر تعیین مزد و حقوق کارگران است به مخبر نیویورک تایمز می‌گوید: «درآمد امریکائیا باید تا آنجا درجا بزند که درآمد کشورهای دیگر به آن برسد. تفاوت بین درآمد متوسط امریکائیا و مردم مکزیک دارد کم می‌شود، من، بعنوان یک انسان

معتقدم، آنچه دارد اتفاق می افتد یک اتفاق مثبت است. بنظر من، اینکه ۲۵۰ میلیون امریکائی بخش بزرگی از تولید ناخالص ملی جهان را کنترل می کنند غیر واقع بینانه است.»

اگر برآستی رئیس کارخانه کاترپیلر بحرف خود اعتقاد داشته باشد و برآستی روی آن عمل کند می توان به جرأت گفت که او انقلابی ترین بیان واقعیت جهان کنونی را کرده است.



تا زمانیکه امریکا با داشتن ۴ درصد جمعیت جهان حدود ۴۰ درصد از ثروت جهان را کنترل کند، تا زمانیکه یک کارگر امریکائی ۱۷ دلار در ساعت مزد بگیرد و یک کارگر سریلانکائی ۲۴ سنت در ساعت، امید اینکه روزی کارگران امریکائی با کارگران سریلانکائی احساس همدردی کنند یا مرگ و میر مزمن، گرسنگی و درماندگی و فقر و مرض انبوه عظیمی از جمعیت کره خاکی دل آنها را بدرد آورد عبث خواهد بود. برآستی اگر گردانندگان نظام سرمایه داری به این نتیجه درخشان رسیده باشند که حقوق و دستمزد یک کارگر امریکائی باید «تا آنجا درجا بزند که حقوق و دستمزد دیگر زحمتکشان جهان به آن برسد»، شاید برای اولین بار شاهد برداشته شدن یک قدم عظیم در راه تحقق «کارگران جهان متحد شوید» باشیم. امپریالیسم اکنون بیش از یک قرن است که با غارت بی امان کشورهای آسیا، افریقا و امریکای لاتین توانسته است یک طبقه متوسط مرفه در کشورهای خود بعنوان ستون فقرات ثبات سیاسی آن کشورها بوجود آورده و از این ثبات سیاسی برای نابودی ثبات دیگر کشورها استفاده کند، مردم آنکشورها را به خاک و خون کشد و با سرنوشت آنان بازی کند (در حالیکه با رباکاری، دم از حقوق بشر و تعیین حق سرنوشت دیگران بزند).

حال اگر مدیر کارخانه کاترپیلر به همراه دیگر مدیران شرکتهای عظیم و با صلاحدید اربابان خود یعنی صاحبان اصلی سهام این شرکتهای به این نتیجه رسیده باشند که برای حرکت و انباشت سرمایه، لازم است تعادلی میان سطح درآمد مردم امریکا و مردم کشورهای جهان

سوم» بوجود آید شاید بتوان ادعا کرد که می‌توان شاهد طبیعه یک هم‌پسنگی جهانی بین کارگران و زحمتکشان جهان بود تا همه با هم خود را از یوغ سیستم انسان‌کش سرمایه‌داری رها سازند و تاریخ را به دست خود بسازند.

حال از شهر پنوریا به‌مراه خبرنگار دیگر نیویورک تایمز Constance Haynes به یکی از مرفه‌ترین شهرهای امریکا یعنی شهر گرینویچ در ایالت کنکتیکت می‌رویم. این شهر نزدیک نیویورک، و ساکنین آن یا از افراد متخصصی با درآمد بالا مثل وکلای دادگستری و پزشکان و یا مدیران شرکتهای بزرگ که در وال استریت کار می‌کنند تشکیل می‌شود. به‌بینیم اوضاع این شهر در اواخر سال ۱۹۹۱ چگونه است. مخبر نیویورک تایمز مشاهدات خود را در صفحه B1 روزنامه بتاريخ ۲۸ نوامبر ۱۹۹۱ چنین می‌نویسد: «این شهرک جایگاه ثروتهای قدیم و جدید است که از طریق باشگاههای گلف اختصاصی بهم پیوند می‌خورند. اصطبل‌های اسب سواری و خانه‌های کنار دریای آنها این شهرک را در ردیف یکی از مرفه‌ترین شهرکهای امریکا قرار می‌دهد. اما امروزه هزاران خانواده در این شهرک برای اولین بار ناتوانی خود را حتی برای تهیه غذا، بخاطر شرمندگی پنهان می‌کنند. از دست دادن شغل و رکود اقتصادی از یکسو و پرداخت قسط ماهیانه وامهای خانه و اتومبیل و سایر وسائل گرانبه‌ای از سوی دیگر آنها را بدرجه‌ای از احتیاج رسانده که نمی‌دانند آیا آن وامها را پرداخت کنند، یا غذای روزمره خود را تهیه کنند. از اینروست که اکنون تعداد هرچه بیشتری از این خانواده‌ها برای اولین بار بعد از جنگ دوم دیده می‌شوند که برای گرفتن کره یا یک قوطی اسپاگتی به نوانخانه مراجعه می‌کنند.»

«مثال زنده این وضع خانمی است که با چشمان پر از اشک برای گرفتن کمک غذایی به نوانخانه مراجعه می‌کند چرا که شوهر او شش ماه پیش از کار بیکار شده. چنین خانواده‌هایی واجد شرایط دریافت کوپن غذا نیستند چرا که دارای خانه و اتومبیل‌اند و سعی دارند آنها را نگهدارند تا شاید روزی کار گیر بیاورند.» یکی از سازماندهان برنامه کمک اجتماعی به

خبرنگار نیویورک تایمز می‌گوید: «این خانواده‌ها، از صدقه دهندگان به خانواده‌های محتاج بوده‌اند و اکنون خود تبدیل به گیرندگان صدقه شده‌اند.»

این مشاهدات فقط نمونه‌ای کوچک از یک پدیده عظیم و ممتدی از خروار مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است که بتدریج نه تنها بر خاک امریکا پنجه می‌افکند بلکه دامان دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را گرفته و خواهد گرفت.

مردم مرفه این کشورها شاید برای اولین بار بعد از جنگ دوم جهانی بتدریج خود، در صف گیرندگان کمک اجتماعی و صدقه و کوپن می‌ایستند تا طعم فقر را بعد از چندین دهه بچشند و شاید کم‌کم دریابند که فقر، نشانه بی‌عرضگی، تنبلی و نداشتن انگیزه نبوده و جزو خصائل و «فرهنگ» انسانها و نژادهای دیگر نیست بلکه جزو جداناپذیری از یک نظام ضد انسانی است که می‌تواند دامان آنها را نیز بگیرد. تردیدی نیست که انتظار درک این حقایق را نمی‌توان از اکثریتی داشت و شاید بسیاری از آنان باز هم مثل سالهای قبل از جنگ دوم، گناه این نابسامانیها را بگردن دیگر کشورها و دیگر انسانها بگذارند و بدنبال نژادپرستان بیفتند و جهانی را دوباره بخاک و خون کشند. اما امکان بیدار شدن آنها را هم نمی‌توان کاملاً نادیده گرفت.

خبرنگار نیویورک تایمز از خانواده‌های قبلاً مرفهی نام می‌برد که کودکانشان بخاطر نداشتن ناهار ظهر از رفتن بمدرسه باز مانده‌اند و یا کودکان بیشماری که بخاطر کسر بودجه اداره فرهنگ محل و نداشتن اتوبوس، از مدرسه رفتن محروم شده‌اند. دیدن این مناظر روی صفحه تلویزیون کمتر روزی است که مشاهده نشود. مطابق برآورد خبرنگار فوق بین ۶۷ تا ۸۷ درصد از آنان که غذای خود را از نواتخانه‌ها دریافت می‌کنند دچار کمبود غذایی هستند. بنابراین شاید برای اولین بار آنان که به سفرهای گرانبه‌قیمت سافاری در افریقا می‌رفتند تا از دیدن بدنهای لخت و استخوانهای عربیان مردم آن سامان بعنوان تفریح استفاده کنند، خود بخشی از رنج آنان را روی گوشت و پوست خود احساس کنند.

مجموعه علائم و شواهد فوق در نظام سرمایه‌داری جهانی ما را بچند نتیجه‌گیری اساسی می‌رساند:

۱- بالاترین و اساسی‌ترین انگیزه سرمایه‌دار برای برآه انداختن سرمایه عبارت از بدست آوردن نرخ سود حداکثر و یا حداقل نرخ سودی قابل قبول است. بدین جهت است که در قاموس وال استریت، نرخ سود بدرستی Bottom line یعنی هدف غائی و یا کلام آخر خوانده می‌شود. اگر این نرخ سود از حد معینی پائین‌تر برود نشانه‌ای خطرناک برای صاحب سرمایه خواهد بود و باید فکر اساسی در مورد آن بشود. این فکر اساسی اگر از طریق مدیریت صورت نگیرد، اربابان اصلی یعنی صاحبان بزرگ سهام، عذر مدیریت موجود را خواسته و یا سازماندهی شرکت را تغییر می‌دهند (Restructuring)، آنها که ادعا دارند سرنوشت سرمایه‌ها دیگر مثل گذشته در دست سرمایه‌داران اصلی نیست بلکه در دست مدیریت است باید این روزها به صفحات اقتصادی روزنامه‌ها مراجعه کنند تا ببینند چگونه مدیران شرکتها از کوچک و متوسط گرفته تا بالاترین سطوح سلأخی شده و روانه خیابانها می‌شوند. اوضاع مدیران شرکتها بجائی رسیده که بعد از سقوط بازار بورس نیویورک در اکتبر ۱۹۸۷ دست به تشکیل اتحادیه برای دفاع از منافع خود زده‌اند. (۲۸)

مشاهده این واقیعتها، خط بطلان بر تمام تئوریهائی که کارگران «بقه سفید» را از کارگران «بقه آبی» جدا کرده و از این طریق هدفشان بی‌اهمیت جلوه دادن طبقه کارگر بود و هست می‌کشد. همانگونه که در اعتصابات عظیم چند سال گذشته خلبانان شرکت هوائی ایسترن به‌مراه باربران و تعمیرکاران آن شرکت در صف متحدی ایستادند و کارمندان و کارگران شرکت اتوبوسرانی Greyhound و شرکت تلفن نیویورک Nynex و شرکت هواپیماسازی

بوئینگ در یک صف ایستادند و یا خبرنگاران و رانندگان روزنامه دیلی نیوز بانفاق هم دست به اعتصاب زدند، پیش‌بینی آینده‌ای را می‌توان کرد که پزشکان، پرستاران و کارگران آشپزخانه بیمارستانها هم در یک صف متحد علیه شرکتهای عظیم انتفاعی (for Profit) پزشکی دست به مبارزه زنند. (۲۹)

برخلاف عقیده نظریه پردازانی چون Herman Kahn, Daniel Bell, Alvin Toffler و نویسندگان باصطلاح چپی مثل رودلف بارو، نه تنها با طبقه کارگر و زحمتکش نمی‌توان خداحافظی کرد یا فاتحه‌اش را نمی‌توان خواند بلکه صف استثمار شوندگان هر روز عظیم‌تر می‌شود و اقشار بیشتری از جمعیت جهان را در بر می‌گیرد. آنچه اینان نمی‌بینند یا نمی‌خواهند ببینند آنستکه با پیشرفت دانش و انقلاب اطلاعاتی، کار، بجای اینکه فقط کار جسمی و فیزیکی باشد، بیشتر شکل کار فکری بخود گرفته است. این واقعیت بهیچوجه تغییری در استثمار این مزد و حقوق بگیران و برخورد متحد آنها با استثمارکنندگان نمی‌دهد. آنچه جلو چشمان ما هر روزه روز دیده می‌شود تمرکز و تراکم ثروت و سرمایه در دست عده‌ای هرچه کوچکتر، فروپاشی هرچه بیشتر طبقه متوسط و صاحبان کوچک سرمایه و افزایش روزافزون مزد و حقوق بگیران و شدت گرفتن استثمار آنهاست و در نتیجه عظیم‌تر شدن شکاف طبقاتی و بالا گرفتن تضاد طبقاتی بین کار و سرمایه است.

۲- اگر انگیزه سرمایه‌دار در بکار انداختن سرمایه، بدست آوردن حداکثر نرخ سود است بنابراین باید هزینه تولید یک واحد کالا را بحد اقل رساند. گرچه مواد خام، اجاره مستغلات و مخارج خدماتی چون آب و برق و انرژی از اجزاء مهم مخارج تولید کالا هستند اما مزد و حقوق کارگران و کارمندان بخش تعیین کننده‌ای از این خرج را تشکیل می‌دهد و بطور دائم سرمایه‌دار کوشش در کاهش آن دارد. در زمان شکوفائی اقتصادی، از آنجا که میزان بیکاری کم می‌شود قدرت چانه زدن

کارگران افزایش یافته و سرمایه‌داران در موضعی دفاعی قرار می‌گیرند و بنابراین از فشار خود بر مزد و حقوق می‌کاهند. اما در موقع رکود اقتصادی از آنجا که از یکسو نرخ سود گرایش به پائین افتادن داشته و از سوی دیگر ارزش بیکاران گسترش می‌یابد، کارگران در موضعی ضعیف بوده و سرمایه‌داران با شدتی هرچه نامتر کوشش در پائین آوردن مزدها می‌کنند و موضع تهاجمی نسبت به کارگران و اتحادیه‌های آنها می‌گیرند. بی‌جهت نیست که بارها، دولت‌ها با صلاحدید صاحبان سرمایه از طریق اجرای سیاست‌های پولی و مالی بطور تصنعی رکود اقتصادی بوجود می‌آورند تا بتوانند «درسی» به کارگران بدهند. رکود سالهای ۷۰-۶۹ توسط نیکسون و از آن آشکارتر رکود سالهای ۸۲-۱۹۸۱ توسط ریگان بوجود آمدند و متعاقب آن بود که حمله همه جانبه‌ای به کارگران و اتحادیه‌های آنها شد. اما نکته در آنستکه، هنگامیکه ارزش بیکاران گسترش یابد قدرت خرید جامعه پائین می‌رود چرا که همین کارگران و زحمتکشان خریداران اصلی کالاهای سرمایه‌دارند. موقعی که بیکاری یا ترس از بیکاری اطمینان مردم را به آینده کاهش دهد باز هم تقاضا پائین می‌آید و در این زمان است که در عین وفور کالا، مردم توان خرید آنها را ندارند. بعبارتی دیگر نظام تولیدی دچار مازاد تولید یا اشباع بازار می‌شود (Excess Inventory). این اتفاق بنوبه خود رکود اقتصادی را عمق می‌بخشد و کارخانجات را به بیرون انداختن بیشتر کارگران و افزودن بر صفوف بیکاران وامیدارد.

بنابراین حرکت سرمایه و روند انباشت آن در صورتی شکوفا خواهد بود که دو اصل اساسی موجود باشند: یکی امکان تحصیل سود حداکثر و با نرخ سودی قابل قبول و دوم عبارت از وجود مشتری برای خرید کالاهای تولید شده. وجود این دو اصل ارتباطی ناگسستنی با هم دارند و هر یک بر دیگری اثری منفی یا مثبت می‌تواند داشته باشد.

۳- نرخ سود از نظر تاریخی گرایش به پائین افتادن دارد چرا که ترکیب ارگانیک سرمایه گرایش به افزایش دارد. برای بیان این اصل باید این نکته را گفت که در هر دوره شکوفائی اقتصادی و تمرکز و تراکم سرمایه، بودجه تحقیق و توسعه (R & D) در شرکتها و مؤسسات بالا می‌رود و در نتیجه پیشرفت تکنولوژی و دانش سرعت می‌گیرد. اختراعات و اکتشافات، موجب پیشرفت روند تولید می‌شود و سرمایه‌گذاری در تولید روندی فزاینده بخود می‌گیرد (بهترین مثال آن خودکار کردن تولید از طریق کاربرد نوار نقاله در اوایل این قرن و کاربرد آدمهای ماشینی Robot در سالهای اخیر است). سرمایه‌گذاریهای عظیم در این رشته‌ها موجب بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه می‌شود که نسبتی معکوس با نرخ سود دارد و نتیجتاً نرخ سود پائین می‌افتد.

هنگام پائین افتادن نرخ سود در یک کشور، سرمایه کوشش خواهد کرد به آن بخشهایی از جهان برود که هم مرزها حداقل باشند (از اتحادیه‌های کارگری خبری نباشد)، هم قوانین حفظ محیط زیست وجود نداشته باشد، هم مواد اولیه نزدیک و به ارزانترین شکل قابل دسترس باشند، هم تعرفه گمرکی روی واردات مواد لازم و صدور کالاهای ساخته شده حداقل باشد و هم مستغلات و زمین و خدماتی چون وسائل حمل و نقل، ارتباطات و آب و الکتریسیته و انرژی به ارزانترین وجه قابل دسترس باشد و هم به بازار فروش نزدیک باشد.

بی‌جهت نیست که سیل سرمایه‌های امریکائی، ژاپنی و اروپائی به کشورهای امریکای لاتین، آسیا و افریقا روان و در سالهای اخیر رشدی بی‌سابقه گرفته است. اما اگر از یکسو قدرت تولید در اثر پیشرفت علم و تکنیک افزایش یابد و از سوی دیگر قدرت خرید مردم پائین رود بنابراین بازارهای جهانی نه تنها نمی‌توانند نامحدود باشند بلکه می‌توانند شروع به انقباض و فروکشیدن کنند.

پس:

۴- بازارهای جهانی از نظر درازمدت و تاریخی محدودند (Zero Sum Market)

از آنجا که هر یک از کشورهای سرمایه‌داری در جهان کوشش خواهند کرد، حداکثر ثروت جهانی و سود جهانی را نصیب خود کنند چاره‌ای نیست جز ایجاد برخورد و تشدید تضاد بین قدرتهای اصلی سرمایه‌داری. اکنون سالهاست که بسیاری نظریه‌پردازان بورژوازی و حتی بعضی نیروهای چپ به این نظر نادرست گرایش پیدا کرده‌اند که تو گوئی ادغام و درهم پیچیدگی سرمایه‌ها به آنجا رسیده که دیگر سرمایه‌ها وطنی ندارند. این نظر از یکسو درست است چرا که سرمایه هر کدام از کشورهای امپریالیستی برای تحصیل حداکثر سود، بهر نقطه‌ای از جهان می‌رود و تبدیل به سرمایه‌ای فراملیتی می‌شود اما بخش دیگری از این نظر که منتج از اصل اول است و نادیده گرفته می‌شود اینست که هر کدام از این سرمایه‌ها در عین حرکت به جاهای دیگر دنیا و درهم پیچیدگی با سایر سرمایه‌ها، شدیدترین کوشش خود را در راه برگرداندن حداکثر سود به وطن خود خواهند کرد و در این میدان مسابقه بدون تردید هر کدام دارای وطن هستند. دلایل اساسی و غیرقابل انکار این مسئله آنستکه نه تنها سرمایه‌داران هر کشوری طبیعتاً بالاترین کوشش را برای تحصیل بیشترین بخش ثروت جهانی برای کشور خود می‌کنند و این یک اصل اقتصادی خلل ناپذیر است که تاریخ آنرا به کرات ثابت کرده است بلکه این اصل اقتصادی دلیل سیاسی بسیار مهمی نیز دارد و آنهم حفظ ثبات سیاسی در هر یک از کشورهای امپریالیستی است حتی اگر بضرر همسایه‌اش تمام شود.

گرچه کشورهای امپریالیستی سالهای سال می‌توانند در صفی متحد علیه کشورهای «جهان سوم» اشتراک عمل داشته باشند، اما در موقع فروکش کردن اقتصاد جهانی، هر یک کوشش خواهند کرد نه تنها گلیم خود را از آب بیرون کشند بلکه از آن مهمتر آنستکه بخشهای بیشتری از مردم جامعه خود را راضی

نگهدارند تا ثبات سیاسی در کشورشان برهم نخورد. بنابراین در چنین مواقعی تحصیل بیشترین بخش سرمایه جهانی، اهمیتی حیاتی برای طبقه سرمایه‌دار کشور مربوطه پیدا می‌کند، چرا که گسترش بیکاری، فقر و بی‌سامانی می‌تواند کشور را دچار اغتشاش و انقلاب کند و مهار کنترل را از دست آنها بستاند. بی‌جهت نیست که رقابت کنونی بین کارخانجات اتومبیل سازی امریکائی، ژاپنی و اروپائی تبدیل به یک جنگ اقتصادی تمام عیار شده و چاره‌ای جز تشدید آن نیست. تقریباً در تمام زمینه‌های تولیدی دیگر نیز شاهد بالا گرفتن چنین تضادی هستیم. پایان گرفتن جنگ سرد و تغییر تضادهای عمده در سطح جهانی، وجود این تضادها را هر روز بیش از پیش نمایان خواهد کرد.

پاسخ اینکه دامنه این تضادها که ابتدا جنبه اقتصادی داشته و بتدریج شکل سیاسی بخود می‌گیرند، آیا بالاخره به یک برخورد نظامی خواهد انجامید یا خیر توسط تاریخ داده خواهد شد. تاریخ ۱۵۰ ساله اخیر سرمایه‌داری نشان دهنده آنستکه این قدرتها چاره‌ای جز بخاک و خون کشیدن همدیگر و به‌مراه آن بخشهای عظیمی از بشریت ندارند.

یکی از دلایل اصلی بالاگیری این تضاد عبارت از اینستکه کشورهای مختلف سرمایه‌داری از نظر رشد اقتصادی و تکنولوژی و علمی رشدی ناموزون دارند.

۵- رشد ناموزون سرمایه‌داری در کشورهای مختلف سرمایه‌داری: امریکا در سال ۱۹۴۵ نه تنها از نظر تکنولوژیک و علمی و سطح زندگی مردم آن قابل مقایسه با هیچ کشوری در جهان نبود، بلکه ۵۰ درصد کل تولید جهانی را دارا بود. از آنزمان تا اواسط سالهای ۶۰ قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی آن در جهان بلامنازع بود. اما از سالهای ۶۰ به بعد توازن نیرو در سطح جهانی تغییراتی عمیق کرده است. با فروپاشی کامل قدرت شوروی و تقلیل قدرت نسبی امریکا از یکسو و اوج‌گیری قدرت اقتصادی ژاپن و آلمان از سوی دیگر توازن قدرت در

سطح جهانی شکلی کاملاً تازه بخود گرفته است. آمار زیر بطور موجزی این تغییر تعادل را بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ نشان می‌دهد:

سهم تولید ناخالص جهانی (درصد) (۳۰)

کشور	۱۹۶۰	۱۹۷۰	۱۹۸۰
امریکا	۲۵/۹	۲۳	۲۱/۵
ژاپن	۴/۵	۷/۷	۹
جامعه مشترک اروپا	۲۶	۲۴/۷	۲۲/۵
چین	۳/۱	۳/۴	۴/۵

سهم تولید جهانی ژاپن تا سال ۱۹۹۰ به ۱۴ درصد کل تولید جهانی رسید و در میان کشورهای اروپائی، آلمان سهم بیشتری از تولید جهانی را بخود اختصاص داده است. شاید حیرت‌انگیز باشد اگر بگوئیم که بعد از پائین رفتن قیمت دلار در سال ۱۹۸۵، کل ثروت ملی ژاپن برای اولین بار در تاریخ از کل ثروت ملی امریکا پیشی گرفت و قیمت بورس توکیو برای اولین بار از کل قیمت بورس سهام نیویورک بالاتر رفت.

Kevin Phillips در کتاب اخیر خود ثروت امریکا و ژاپن را در فاصله سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۸۷ چنین مقایسه می‌کند: (۳۱)

کشور	۱۹۸۵	۱۹۸۷	
امریکا	۳۰/۳	۳۶/۳	تربلیون دلار
ژاپن	۱۹/۶	۴۳/۷	»

البته بخشی از این «انفجار» ثروت در ژاپن در اثر بالا رفتن سرسام‌آور و بی‌رویه قیمت مستغلات در ژاپن بخصوص در شهر توکیو است. اما داستان صعود قدرت تولیدی ژاپن، آلمان و چین از یکسو و نزول امریکا و شوروی از سوی دیگر یکی از جالبترین پدیده‌های عصر کنونی است که بازگوکننده تغییر بسیاری از معادلات در باقیمانده قرن بیست و اوائل قرن بیست و یکم خواهد بود. جریان این تغییرات بطور مفصل در کتاب کلاسیک Paul Kennedy بنام *The Rise and Fall of Great Powers* (ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ) آمده است و مطالعه فصول، اول و دوم و فصل هفتم و هشتم این کتاب برای آگاهی بیشتر درباره این پدیده بسیار آموزنده خواهد بود.



حال بعد از بیان دلایل گرایش به اوج‌گیری بحران جهان سرمایه‌داری به نتایج اجتناب‌ناپذیر این بحران که محتوای اساسی حوادث آینده قابل پیش‌بینی را تشکیل خواهند داد می‌پردازیم.

بنظر می‌رسد که نتایج بنیانی بحران فوق عبارت از شکل‌گیری تضادهایی در سطح جهان باشد بقرار زیر:

الف: تشدید تضاد کار و سرمایه در کشورهای پیشرفته صنعتی.

ب: تشدید تضاد این قطبهای اقتصادی امپریالیستی.

ج: تشدید تضاد بین اکثریت عظیمی از توده‌های مردم «جهان سوم» و امپریالیسم.

اکنون بشرح هر کدام از این تضادها می‌پردازیم:

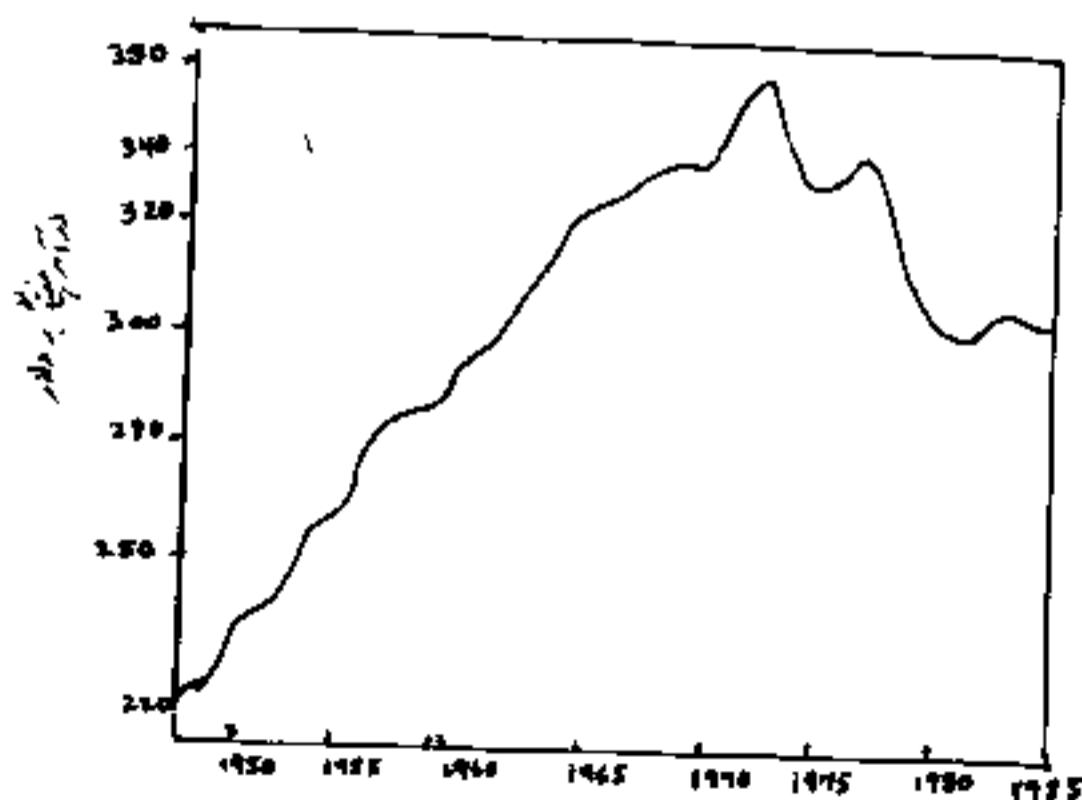
۱- تضاد کار و سرمایه در کشورهای پیشرفته صنعتی

اگر قبول کنیم که امریکا از یکسو دارای بزرگترین اقتصاد جهان (با تولید ناخالص ملی ۵/۵ تریلیون دلار) و بزرگترین بازار جهانی (بازار ۳/۵ تریلیون دلاری) است و از سوی دیگر قدرت نظامی آن در حال حاضر بلامنازع است، باید قبول کرد که گردش

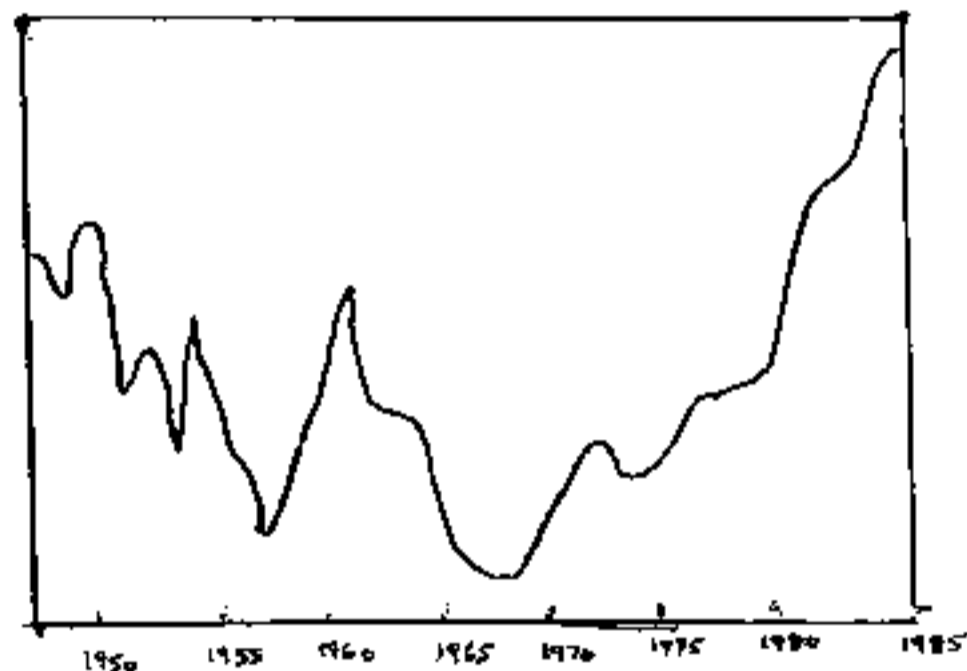
اقتصاد آن اثراتی تعیین کننده بر روی اقتصاد تمام کشورهای صنعتی پیشرفته و غیر پیشرفته خواهد داشت. در عین حال امریکا با داشتن ۱۲۰ میلیون نفر مزد و حقوق‌بگیر، بعد از شوروی دارای بزرگترین طبقه کارگر و زحمتکش در جهان است. از اینرو می‌توان گفت نحوه عملکرد این بخش از جامعه امریکا و عکس‌العمل آن در مقابل بحران اقتصادی در این کشور اثراتی بسیار مهم و شاید تعیین کننده بر تمام جهان خواهد داشت.

همانطور که اشاره شد، قدرت اقتصادی امریکا نه تنها از نظر نسبی از سالهای ۱۹۶۰ به بعد سیری نزولی داشته است بلکه قدرت تولیدی آن نیز از سالهای ۱۹۷۰ رو به افول گذاشته است. سیر فقهرائی قدرت تولیدی از یکطرف و تغییرات بنیانی در نظام مالیاتی و سازماندهی مشاغل در شرکتها و مؤسسات بزرگ اثراتی منفی بر درآمد توده‌های وسیعی از مردم امریکا داشته است. بطور کلی سطح درآمد و زندگی اکثریت بزرگی از مردم امریکا مشخصاً از سالهای دهه ۱۹۷۰ به اینطرف سیری نزولی داشته است. شکل (۱) نشاندهنده درآمد هفتگی میانگین خانواده‌های امریکا (بدلار سال ۱۹۸۶) است. (۳۲)

شکل (۱) درآمد واقعی هفتگی



از تصویر فوق می‌توان دریافت که درآمد متوسط خانواده‌های مزد و حقوق‌بگیر امریکائی (که ۹۰ درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند) از سال ۱۹۷۳ به بعد سیر قهقرائی داشته است. این سیر قهقرائی نه تنها از سال ۱۹۸۵ به بعد ادامه یافته بلکه درصد بیکاری از حدود ۵ درصد به ۶/۸ درصد رسیده و میلیونها خانواده نیز کار تمام وقت خود را از دست داده و تبدیل به کارگر نیمه وقت شده‌اند و یا با تن دادن به حقوق و مزایای کمتر به کار ادامه داده‌اند. اما این پدیده بازگوکننده یک جانب از معادله است. جانب دیگر آن عبارت از تمرکز و تراکم سرمایه در دست عده هرچه کوچکتری از طبقات بالا است. شکل (۲) نشان‌دهنده سیر نابرابری درآمد بین سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۸۶ است. (۳۳)



۱۹۴۷-۸۶ عدم تساوی درآمد خانواده‌ها

نقل از وزارت بازرگانی امریکا

تصویر فوق حاکی از اوج‌گیری نابرابری درآمد خانواده‌های امریکائی است. بی‌جهت نیست که اکنون حتی روزنامه‌هایی چون نیویورک تایمز که زبان گویای هیئت حاکمه امریکاست اذعان دارد که از سالهای ۷۰ به بعد در امریکا «فقرا فقیرتر شده و ثروتمندان، ثروتمندتر شده‌اند.» همانطور که قبلاً از زبان یک روانشناس امریکائی نقل کردیم، لاجرم این شکاف طبقاتی اگر موجب آگاهی مشخص طبقاتی نشده اما خشم طبقاتی را دامن زده است. اما آیا مزد و حقوق

بگیران امریکا به آن درجه از آگاهی طبقاتی رسیده‌اند که برآستی خود را بعنوان یک طبقه در مقابل سرمایه‌داران دیده عملاً در برابر آنها بایستند؟ آیا برآستی سیستم موجود را بعنوان علت اصلی نابسامانی خود تشخیص داده‌اند؟ عبارتی دیگر اگر شرایط عینی چنین تضاد طبقاتی بین اکثریت عظیم مردم از یکسو و اقلیتی کوچک از سوی دیگر وجود دارد، آیا به‌مراه آن شرایط ذهنی یک سازماندهی طبقاتی و بالاخره حرکت عظیم طبقاتی نیز دیده می‌شود؟ دلایل تاریخی، روانی و اجتماعی زیادی وجود دارد که جلوگیری‌کننده آگاهی طبقاتی کارگران و زحمتکشان در امریکاست. دامن زدن به خصومت‌های نژادی، معطوف کردن توجه مردم به مسائل خارجی و علیه ملل دیگر، گناه مشکلات اقتصادی را بگردن دیگر کشورها انداختن و ایجاد تفرقه در میان زحمتکشان از شگردهائی است که تاکنون توسط هیئت حاکمه و بخصوص دستگاه‌های ارتباط جمعی کنترل شده از طرف آنها برای مقابله علیه مبارزه طبقاتی تا حال با موفقیت بکار برده شده و اکنون بکار برده می‌شود و در آینده نیز بکار گرفته خواهد شد. فروپاشی «سوسیالیسم موجود» در شوروی و اروپای شرقی و استفاده از آن بعنوان حربه‌ای علیه سوسیالیسم و فکر مبارزه طبقاتی در سالهای اخیر تبدیل به یکی از برنده‌ترین حربه‌های هیئت حاکمه علیه مبارزه کارگران و زحمتکشان برای منافع طبقاتی و مبارزه علیه نظامی که ریشه نابسامانیها را تشکیل می‌دهد بکار گرفته شده. اما نکته اساسی در آنستکه از یکسو در سالهای اخیر برای اولین بار بعد از بحران ۱۹۲۹-۳۲ سطح زندگی بخشهای وسیعی از زحمتکشان امریکا سیر قهقرائی پیدا کرده و از سوی دیگر راه علاجی برای این بیماری در افق دیده نمی‌شود. همانطوریکه می‌دانیم بین سالهای ۱۸۱۰ تا ۱۹۲۹ تمرکز و تراکم سرمایه و ثروت در دست ۱٪ بالای خانواده‌های امریکا از ۲۱ درصد به ۳۶/۳ درصد رسید و این تمرکز خارق‌العاده ثروت که به بهای فقیر شدن اکثریتی تمام شده بود بعنوان یکی از علل اساسی بحران ۱۹۲۹-۳۲ ذکر شده است. (۳۴)

تمرکز سرمایه در دست ۱٪ بالای جامعه در سال ۱۹۳۳ به ۲۸/۳٪ رسید و در سال ۱۹۴۹ به ۲۰/۸٪ و در سال ۱۹۶۹ به ۲۴/۹٪ اما از آن سال به بعد سیر صعودی قابل توجهی

پیدا کرد بطوریکه در سال ۱۹۸۳ به ۳۴/۳٪ رسید. در سال ۱۹۹۰ بدون تردید این تمرکز سرمایه بعلت قوانین مالیاتی بنفع سرمایه‌داران و برداشتن محدودیت فعالیت شرکتها از طرف دولت ریگان سیر صعودی باز هم بیشتری پیدا کرده و به ارقامی بالاتر از سال ۱۹۸۳ رسیده است. بدین ترتیب شکاف طبقاتی که در سالهای ۶۰ بعلت گسترش طبقه متوسط تقلیل یافته بود دوباره سیر صعودی پیدا کرد، بطوریکه طبقه متوسط تقلیل یافته و بر طبقات پائین جامعه افزوده شده است. چنین سیر قهقرائی در امریکا در ۶۰ سال اخیر سابقه نداشته و نتایج آن بطور کامل قابل پیش‌بینی نیست. اگر پیش‌بینی کرد ریزش‌هاگ مبنی بر اینکه بحران آینده جهان سرمایه‌داری بدلائل فراوان عمیتر از بحران ۳۲-۱۹۲۹ است درست باشد، عواقب اجتماعی آن نیز نمی‌تواند کمتر از سالهای نامبرده باشد.

در اروپا و ژاپن گرچه نشانه‌های بحران اقتصادی کمتر بچشم می‌خورد اما بدون تردید اثرات آن با قدری تعویق آشکار خواهد شد. تجربه بحران ۳۲-۱۹۲۹ نشان داد که بحرانهای اقتصادی، دیگر نمی‌توانند محلی بمانند. تداخل و وابستگی سرمایه‌ها و بازارهای بورس در سالهای ۹۰ قابل مقایسه با سالهای ۳۰ نیست، بنابراین اگر امریکا بقول معروف «تب کند آن کشورها دچار لرز خواهند شد». تفاوت آن کشورها با امریکا در آنستکه طبقه کارگر از سازمانهای متشکل‌تری برخوردار و دارای آگاهی عمومی و طبقاتی بیشتری است و دارای سنت مبارزاتی است. آنچه آشکار است آنکه در کشورهای اصلی سرمایه‌داری رشد صنایع و خدمات و کشاورزی بجائی رسیده که اکثریت قریب باتفاق مردم این کشورها به مزد و حقوق بگیران اقلیتی کوچک که صاحب وسائل تولیداند تبدیل شده و شاید برای اولین بار طلیعه آنچنان آینده‌ای در افق دیده می‌شود که اگر روزی این اکثریت عظیم جامعه از آن اقلیت بسیار کوچک خلع بد کرده و سرنوشت تولید را بدست خود گیرند احتیاج به کاربرد آنچنان «دیکتاتوری پرولتاریائی» که تاکنون شاهدش بوده‌ایم نخواهند داشت.

* * * * *

۲- تشدید تضاد بین قطبهای اقتصادی امپریالیستی: همانطور که قبلاً اشاره شد نه تنها قدرت خرید مردم امریکا در سالهای اخیر بطور قابل توجهی پائین آمده بلکه بخاطر به فقر نشستن کشورهای جهان سوم و خم شدن کمر آنها زیر بار وامهای کمرشکن از بانکهای کشورهای امپریالیستی و در نتیجه به فقر نشستن این جوامع بطور کلی و طبقه متوسط آنها بطور خاص، قدرت خرید در کشورهای اخیر نیز سیر نزولی داشته است. مجموعه این عوامل باعث انقباض (Contraction) بازار جهانی و در نتیجه «مازاد تولید» در سطح جهانی شده است. بی جهت نیست که کاهش فروش اتومبیل در سال ۱۹۹۱ در تاریخ امریکا بی سابقه بوده است. کارهای ساختمانی نیز در سال ۱۹۹۱ رکود کم سابقه‌ای داشته و به همراه آن تمام تولیدات اصلی از فولاد و آلومینیم گرفته تا وسائل الکتریکی و فرآورده‌های شیمیایی روند کاهش یابنده‌ای داشته‌اند. باز هم بی جهت نیست که یاکوکا مدیر کارخانه کرایسلر بعنوان علمدار مبارزه علیه ورود اتومبیل‌های ژاپنی روزی نیست که به احساسات ضد ژاپنی مردم امریکا دامن نزند و دولت را به برقراری محدودیت واردات ورود اتومبیل‌های خارجی به امریکا تشویق و ترغیب نکند. روز ۷ دسامبر امسال یادبود حمله ژاپن به بندر پرل هاربر از هر سال باشکوه‌تر برگزار شده و جرج بوش شخصاً در آن شرکت کرد. بتدریج علائم و شواهد زیادی شبیه جنگ دوم جهانی در صفحه‌های تلویزیون و صفحات روزنامه‌ها و مجلات ظاهر می‌گردد. (۳۵) هیئت حاکمه امریکا و دستگاه‌های ارتباط جمعی می‌خواهند گناه بن‌بست اقتصادی خود را بعنوانین مختلف بگردن رقابت اجناس خارجی و در درجه اول اجناس ژاپنی بیندازند. تبلیغات برای خرید اجناس امریکائی هیچگاه به این شدت نبوده است.

تمام این شواهد نشان دهنده آنستکه امریکا کوشش دارد حداقل بخشی از بازار خود را از دست ژاپنیها و آلمانیها و دیگر کشورهای اروپائی و آسیائی باز ستاند.

اما در سطوحی بالاتر یک جنگ اقتصادی تمام عیار در سطح جهانی در حال تکوین است. امریکا با بستن قرارداد تجاری با کانادا و مکزیک تمام امریکای شمالی و مکزیک را تبدیل به یک قطب اقتصادی واحد با تقسیم کار معینی کرده است. با سرکوب و کشتار در کشورهای امریکای مرکزی و روی کار آمدن رهبران گوش بفرمانی چون Menem در آرژانتین، Color de Melo در برزیل و Fujimori در پرو، امریکا کوشش دارد که این کشورها را نیز جزئی از این قطب اقتصادی کند.

تردیدی نیست که بستن قراردادهای دوجانبه و چندجانبه امریکا و این کشورها، نه تنها تسهیلات لازم برای صدور و ورود و تولید کالاها در کشورهای مربوطه برقرار می شود بلکه به همراه آن بر سر راه ورود کالاهای خارج از این قطب اقتصادی محدودیت ایجاد خواهد شد. مجموعه این مقدمات هدفی جز محافظت بازار کالاها و کار ارزان و مواد خام این کشورها از دستبرد قطبهای دیگر اقتصادی به رهبری آلمان و ژاپن ندارد.

حرکت کشورهای اروپای غربی در جهت وحدت اقتصادی، سیاسی و نظامی چیزی نیست جز عکس العمل آن کشورها در جهت محافظت بازارهای خود از کالاهای دیگر قطبهای اقتصادی یعنی ژاپن و امریکا. کشورهای جامعه اقتصادی اروپا علاوه بر بازارهای آن قاره بعثت نفوذ و سابقه مستعمراتی خود در افریقا، آن قاره را بمثابه حیات خلوت خود بحساب آورده و تا حد ممکن بازار کالاها و کار ارزان و منابع عظیم مواد خام آنرا می خواهد بخود اختصاص دهد. از سوی دیگر ژاپن با قدرت رقابتی عظیمی که بعثت کیفیت بالا و خرج تولید کم کالا دارد نه تنها بخش بزرگی از بازارهای شرق و جنوب شرقی آسیا را در دست دارد بلکه قادر به رقابت با کالاهای اروپائی و امریکائی در امریکای لاتین و افریقا و آسیاست. بدین ترتیب در آینده ای نه چندان دور شاهد شکل گیری یک جهان سه قطبی از نظر اقتصادی خواهیم بود که رهبری این قطبها بدست امریکا، آلمان و ژاپن خواهد بود.

با تولید هرچه انبوه‌تر کالا از یکسو و پائین آمدن قدرت خرید از سوی دیگر چاره‌ای نیست جز اینکه این سه قطب دروازه‌های بازارهای زیر نفوذ خود را بروی رقبای خود تنگ‌تر کرده و در نتیجه تضاد بین این سه قطب اوج تازه‌ای بگیرد. گرچه این تضادها میان هر سه قطب هر روز عیان‌تر می‌شود اما از آنجا که تضاد بین ژاپن و امریکا شکل آشکارتری دارد در زیر به بیان مفصل‌تر این مسئله می‌پردازیم.

اخیراً کتابی بقلم یکی از محافظه‌کاران بنیاد Heritage بنام George Friedman انتشار یافته که در آن تاریخ مفصل روابط بین امریکا و ژاپن از جنگ جهانی اول به بعد شرح داده شده و بعد با صراحت کم‌نظیری دلیل اجتناب‌ناپذیر بودن جنگ آینده بین امریکا و ژاپن شرح داده می‌شود. عنوان کتاب (جنگ آینده با ژاپن) (۳۶) خود به تنهایی تحریک‌کننده و هیجان‌انگیز است. در زیر سعی می‌شود یک سلسله از دلایل این نویسنده در جهت اثبات اجتناب‌ناپذیر بودن این جنگ و یا تسلیم ژاپن آورده شود.

قبلاً از زبان این نویسنده شرح دادیم که امریکا چگونه بخاطر اولویت دادن به مبارزه علیه شوروی و گسترش سومیالیسم در جنگ کره میلیاردها دلار به خزانه صنایع ژاپن ریخت و بعد هم بازارهای خود را بروی کالاهای ژاپنی باز گذاشت و چتر حمایتی خود را برای تمام کشورهای سرمایه‌داری در دیگر جاهای دنیا گستراند و بدین ترتیب ژاپن بر منابع مواد خام لازم جهت صنایعش و بازار فروش برای کالاهایش دست یافت. همه این اقدامات در جهت حفظ ژاپنی قدرتمند و محافظه‌کار در جرگه کشورهای ضد کمونیستی و بعنوان ستونی در مقابل نفوذ چین و شوروی بود. اکنون که از یکسو ژاپن، خود تبدیل به یک قدرت عظیم اقتصادی شده که در زمینه‌های بسیاری از صنعت و تکنولوژی نه تنها با امریکا می‌تواند رقابت کند بلکه از آنکشور پیشی هم گرفته است و از سوی دیگر جنگ سرد پایان رسیده، رابطه بین ژاپن و امریکا دچار تغییراتی عمیق گردیده. برای بررسی این فصل جدید در روابط امریکا و ژاپن به چند مسئله اساسی در حیات اقتصادی - سیاسی این کشور اخیر باید توجه کرد.

۱- اقتصاد ژاپن در اساس اقتصادی است صادراتی: در سال ۱۹۸۷ صادرات ژاپن ۱۶ درصد تولید ناخالص ملی آنکشور را تشکیل می‌داد در حالیکه در مقام مقایسه صادرات امریکا ۱۱ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داده. از آنجا که بازار امریکا حدود ۱/۳ تمام صادرات ژاپن را جذب می‌کند و موازنه تجاری امریکا با ژاپن در سالهای اخیر سالیانه حدود ۵۰ میلیارد دلار کسری داشته است، تردیدی نیست که امریکا چنین وضعی را از این پس تحمل نخواهد کرد.. حزب دمکرات، علمدار ملی‌گرائی اقتصادی در امریکاست و بیش از حزب جمهوریخواه احساسات ضد ژاپنی را دامن می‌زند اما اگر جمهوریخواهان هم در قدرت بمانند چاره‌ای ندارند جز اینکه زیر فشار افکار عمومی (بعثت موفق بودن تبلیغات ضد ژاپنی در دستگاههای ارتباط جمعی) واردات خود از ژاپن را بکاهند.

چنانچه امریکا بنخواهد بر سر راه کالاهای ژاپنی محدودیت ایجاد کند ژاپن چاره‌ای ندارد جز عمل متقابل بمثل و باز کردن بازارهای جدید که طبیعی‌ترین آن در شرق و جنوب شرقی آسیا خواهد بود. لاجرم ژاپن در آینده مجبور خواهد شد این بازارها را با پیگیری بیشتری بروی کالاهای خود بگشاید.

۲- ژاپن دیگر نخواهد توانست سیاست انزوای طلبی را ادامه دهد: «ژاپن برای ادامه حیات اقتصادی خود چاره‌ای ندارد جز اینکه روابط گسترده جهانی داشته باشد. اگر رابطه این کشور با امریکا را بعنوان نمونه در نظر بگیریم متوجه می‌شویم که داشتن نفوذ و نداشتن تسلط بر بازارها، برای هر کشور قدرتمندی چون ژاپن دارای خطراتی بس بزرگ است. هر کشوری مثل ژاپن که حیات اقتصادی این چنین به تسلط اقتصادی بر بازارها بستگی دارد نمی‌تواند درگیر یک سیاست فعال خارجی نباشد. یک سیاست خارجی فعال نیز همیشه به‌مراه خود به قدرت نظامی احتیاج دارد.» (۳۷) اینها قوانینی است که کشورهای قدرتمند جهانی در مورد کشورهای دیگر اعمال کرده‌اند و گریزی از آن نیست.

۳- ژاپن پس از ۴۵ سال تحت اشغال بودن به کشوری مستقل تبدیل می‌شود: امریکا بخاطر منافع درازمدت خود همانگونه که قبلاً اشاره شد از ژاپن می‌خواهد که بعنوان یک کشور متحد سهم بیشتری در ماجراجوییها و تجاوزات نظامی‌اش در نقاط مختلف جهان داشته باشد. در جنگ خلیج، گرچه ژاپن ۱۳ میلیارد دلار کمک مالی به امریکا کرد، اما باز هم امریکا بشدت از او ناراضی است چرا که انتظار داشت، ژاپن نیروی نظامی به خلیج فارس گسیل دارد. در حالیکه خود امریکائیه‌ها قانون اساسی ژاپن را تدوین و به آنان تحمیل کرده و در ماده ۹ این سند، آنکشور را از فعالیت نظامی در خارج از ژاپن منع کرده‌اند اما هم اینان از سال ۱۹۵۳ مرتباً از ژاپن خواسته‌اند تا در جاهای مختلف دنیا از نظر نظامی به امریکا کمک کنند. ژاپن نیز بخاطر افکار عمومی مردم آن و احساسات ضد جنگ آنها تاکنون از اینکار سر باز زده. حال امریکا به تدریج بر ژاپن فشار وارد می‌کند که قانون اساسی خود را تغییر دهد تا در صورت احتیاج بتواند بکمک امریکا بشتابد. اما طنز روزگار می‌تواند باز این حرکت امریکا را به عکس خود تبدیل کند یعنی خواسته یا ناخواسته امریکا به نظامی شدن اقتصاد ژاپن کمک کند. از آنجا که حیات اقتصادی ژاپن به تجارت خارجی آن بستگی تام دارد و از آنجا که امریکا مجبور است در حوزه نفوذ اقتصادی خود، بخصوص در بازارهای امریکا بر سر راه کالاهای ژاپنی محدودیت ایجاد کند بنابراین شاید در آینده ژاپن چاره‌ای نداشته باشد جز حل این مشکل از راهپائی شبیه سالهای ۱۹۳۰ چرا که بازار خود ژاپن کثرت مصرف کالاهای آنرا نخواهد داشت. بنظر جورج فریدمن نوسل ژاپن به چنین سیاستی چیزی نیست جز برگشت ژاپن به اصل خود. فراموش نکنیم که نویسندگان فوق یکی از اعضای گروه بزرگی از نویسندگان و محققین ضد ژاپنی است که اکنون در امریکا سخت مشغول فعالیت‌اند.

۴- اقتصاد ژاپن احتیاجی حیاتی به واردات مواد اولیه دارد: ژاپن در سال ۱۹۸۷ مجبور به وارد کردن ۹۷ درصد تمام سنگهای فلزی و سوخت خود بوده. این فلزات هم شامل فلزات با حجم زیاد مثل سنگ آهن و هم فلزات کمیاب و استراتژیک مثل تیتانیوم بوده

است. بدین جهت هیچ کشوری در جهان وجود ندارد که باندازه ژاپن از لحاظ احتیاج به مواد اولیه ضربه پذیر باشد. در بطن رشد اقتصادی ژاپن، یک واقعیت سیاسی نهفته است که آنهم عبارت از آنستکه بدون داشتن تضمین برای تهیه مواد اولیه معدنی، ماشین صنعتی ژاپن سریعاً از حرکت باز خواهد ایستاد. ژاپن در سال ۱۹۸۸، ۶۶۸ میلیون تن مواد خام وارد و ۸۱ میلیون تن کالاهای ساخته شده صادر کرده است. (۳۸) این ارقام نشان دهنده آنستکه این کشور در حالیکه از نظر مالی دارای مازاد موازنه پرداخت‌هاست، از نظر احتیاج به مواد اولیه کشوری بشدت محتاج است.

با در نظر گرفتن این واقعیت که ژاپن به تنهایی ۹۳ درصد نیکل و ۵۷ درصد مس بازار جهانی را مصرف می‌کند، می‌توان به ضربه پذیری این کشور پی برد. سوخت نفت ژاپن تقریباً صد در صد از خارج تهیه می‌شود. قبلاً اشاره کردیم که یکی از علل اساسی حمله ژاپن به پرل هاربر عبارت از امتناع آگاهانه امریکا از فروش نفت به آن کشور بود. اکنون ژاپن بخش اعظم نفت خود را از خلیج فارس و از طریق شرکتهای هفتگانه امریکائی - انگلیسی تهیه می‌کند. بنابراین تنگه هرمز و تنگه مالاکا جزو شریانهای حیاتی ژاپن هستند و هر دو هم توسط امریکا کنترل می‌شوند. اگر این واقعیت را در نظر بگیریم که نظام تجارت آزاد در درجه اول یک هدف سیاسی داشت تا یک هدف اقتصادی بدین معنی که قصد از برپائی آن بوجود آوردن اقتصادی سالم در کشورهای عضو پیمان ضد کمونیستی بود و اکنون آن هدف سیاسی علت وجودی خود را از دست داده، باید منتظر عواقب جدی پایان جنگ سرد بود. می‌توان گفت که پایان جنگ سرد کشورهای امپریالیستی را دوباره به واقعیت اولیه و اصل خود برگردانده است بعبارتی دیگر، جنگ سرد دوره موقتی از صلح ناپایدار میان کشورهای امپریالیستی بوجود آورد که اکنون آن دوران، به مراحل پایانی خود نزدیک می‌شود. در مجموع می‌توان گفت که پایان جنگ سرد می‌تواند نشانه پایان دوره تجارت آزاد و برگشت به دوران مناطق نفوذ اقتصادی است. در چنین شرایطی «سلامت» هر کشور قدرتمند بستگی پیدا می‌کند بقدرت سیاسی و نظامی آن کشور.

اروپا در جهت یک سیاست دفاع از خود مشغول بوجود آوردن یک بلوک پولی برای خود و ایجاد محدودیت بر نفوذ دیگر کشورها در این بلوک است. (۳۹) ژاپن نیز در واقع حوزه نفوذی در شرق و جنوب شرقی آسیا حول محور پن بوجود آورده است. همانطور که اشاره کردیم امریکا هم یک قطب اقتصادی در امریکا (شمالی، مرکزی و جنوبی) حول محور دلار ایجاد کرده. اما در این میان ژاپن توان سیاسی نگهداری از حوزه نفوذ اقتصادی خود را ندارد. (تن ندادن به عذرخواهی از امریکا در مورد حمله به پرل هاربر شاید نشانه‌ای از شروع استقلال سیاسی ژاپن باشد). «یک قطب اقتصادی واقعی دارای آن نوع تقسیم کاری است که از سوی رهبری آن قطب به دیگر اعضاء آن تحمیل شده باشد.» (۴۰)

این مسئله در آسیای شرقی هنوز وجود ندارد. چنین تقسیم کاری هنوز به کره جنوبی، تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور تحمیل نشده است. همزمان با بسته شدن قطب اقتصادی امریکا برای دیگران، نقش استرالیا و اندونزی که بین قطب ژاپن و قطب امریکا گیر افتاده‌اند جنبه تعیین کننده‌ای پیدا می‌کند، بخصوص که ژاپن به مواد خام این دو کشور بشدت احتیاج دارد. این مسئله در دهه آینده برای ژاپن مسئله بسیار بغرنجی را ایجاد خواهد کرد. رشد اقتصادی ژاپن در شرایط تجارت آزاد حاصل شده است و این کشور علاقه دارد شرایط فوق بمدت هرچه طولانی‌تری ادامه یابد. اما تضاد مسئله در اینجاست که همین پیشرفت و قدرت‌گیری اقتصادی ژاپن است که لغو تجارت آزاد را به رقبای آن تحمیل می‌کند و حرکت یک جانبه امریکا برای پایان دادن به دوره تجارت آزاد کافی خواهد بود. اکنون که در سطح جهانی ابرقدرت دیگری وجود ندارد تا کشورهای دیگری چون ژاپن، امریکا را از برقراری رابطه با آن بترسانند، دست امریکا برای چنین حرکات یک جانبه‌ای آزادتر از گذشته خواهد بود. با در نظر گرفتن واقعیات فوق چاره‌ای نیست جز آنکه منتظر اوج‌گیری تضاد میان قطبهای اقتصادی فوق در دهه آینده باشیم.

۳- تضاد بین اکثریت عظیمی از توده‌های مردم «جهان سوم» و امپریالیسم

شاید بتوان گفت که مردم «جهان سوم» کمتر زمانی از نظر امکان بیرون آمدن از حلقه معیوب فقر، گرسنگی، بیماری و جهل باندازه امروزه روز در وضعی به این درماندگی بوده‌اند. تمام برنامه‌های «رشد» و «معجزه»های اقتصادی که صاحب‌نظران امپریالیسم در بیش از سه دهه روی این کشورها امتحان کردند با شکستی اسفبار روبرو شده و نتیجه این تجربیات آنستکه اکنون اکثریت بزرگی از توده‌های محروم این کشورها در معرض قحطی و نابودی هستند. گناه این وضع نابسامان کشورهای «جهان سوم» را بگردن «فرهنگ» این مردم یا ازدیاد جمعیت انداختن از طرف گردانندگان کشورهای صنعتی غرب نه تنها نشانی از احساسات عمیق و نهفته نژادپرستانه آنها دارد بلکه نشاندهنده این طرز تفکر ضد انسانی نیز هست که نابودی میلیونها نفر از مردم این کشورها نه تنها مایه نگرانی آنها نیست بلکه بخاطر کم شدن جمعیت و کاهش فشار آن بر کشورهای پیشرفته (مهاجرت و آوارگی‌های جمعی) مایه راحتی آنها نیز خواهد بود. غارت بی‌امان منابع طبیعی این کشورها، تسلط بر بازارهای آنها و استفاده از کار ارزان آنان در چند دهه گذشته موجب آنچه‌ان خونریزی یک‌جانبه‌ای از سوی کشورهای «محیطی» بسوی کشورهای «متروپل» شده که امکان رسیدن آن بمرحله جهش را در شرایط کنونی و حاکمیت نظامهای فعلی، محال کرده است. «با وجودی که آمارهای CIA ادعا دارند که درصد تولید ناخالص کشورهای «جهان سوم» در سطح جهانی از ۱۱/۱ درصد (۱۹۶۰) به ۱۲/۲ درصد (۱۹۷۰) و ۱۴/۸ درصد (۱۹۸۰) رسید اما اولاً بخش عمده‌ای از این ازدیاد سطح تولید در کشورهای معدودی است که اکنون به کشورهای تازه صنعتی شده (NIC) معروف شده‌اند مثل کره جنوبی، تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور (قبلاً بخشی از علی رشد این کشورها را برشمردیم). ثانیاً بخش عمده این رشد تولیدی بخاطر صدور کارخانجات با تکنولوژی نازل دست دوم و سوم و آلوده‌کننده محیط زیست‌اند که بدنبال کار ارزان، مواد خام ارزان و فرار از قوانین گمرکی و مالیاتی از کشورهای امپریالیستی به کشورهای جهان سوم منتقل شده‌اند و

ثالثاً وجود این کارخانجات بیشتر جنبه مونتاژ دارد و نه تنها کمکی به اقتصادی ملی و موزون آنها نمی‌کند بلکه از نظر تاریخی و درازمدت جلوگیری کننده و بازدارنده رشد طبیعی و سالم این کشورها هم هستند. با این وجود آمار زیر فقط گوشه‌ای از وضع رقت‌بار و نابسامان این کشورها را نشان می‌دهد: میانگین تولید ناخالص ملی سرانه در کشورهای صنعتی در سال ۱۹۸۰، ۱۰/۶۶ دلار بوده در حالیکه برای کشورهای با درآمد متوسط مثل برزیل ۱۵۸۰ دلار و برای کشوری چون زئیر ۲۵۰ دلار بوده! (۴۱)

بی‌جهت نیست که فقط در هند ۲۰۰ میلیون نفر با درآمدی کمتر از ۴۰ دلار در سال زندگی می‌کنند، دو سوم مردم جهان دهقان، و با درآمدی کمتر از ۱۰۰ دلار زندگی کرده و ۳۷۰۰۰ طفل کمتر از ۵ سال هر روز از گرسنگی می‌میرند در حالیکه آستانه فقر در امریکا از ۱۳۰۰۰ دلار بیابان برای یک خانواده چهار نفره است. اما چنین وضع دهشتناکی بازگوکننده تمام واقعیت نیست چرا که در موقع رکود اقتصادی اولین بخشی از جهان که بار سنگین فقر و بیکاری را باید بر شانه‌های خود بکشد، کشورهای فقیراند. از سال ۱۹۸۰ (که آمار فوق در حدود آن گرفته شده) به بعد کشورهایی چون برزیل بورشکستگی کامل، تورم چند ده هزار درصد و فقر عمومی رسیده تا جائیکه در بسیاری شهرها، فروشگاهها و مغازه‌ها مورد هجوم مردم گرسنه و بخصوص اطفال قرار گرفته و بقول روزنامه نیویورک تایمز فقط در شهر ریودورژانیرو هر ماه بیش از ۴۰۰ دختر و پسر خردسال توسط جوخه‌های مرگ خصوصی در خیابانها بقتل می‌رسند و بخشهای عمده‌ای از شهر به فاحشه‌خانه‌های این خردسالان تبدیل شده. اوضاع کشورهایی چون مکزیک، کلمبیا، پرو و آرژانتین شاید از اینهم بدتر است. در افریقا و آسیا نیز شاهد چنین اوضاعی در بسیاری کشورها هستیم. مثلاً در افریقا نه تنها هر سال میلیونها انسان دچار کمبود غذایی شده و بدست مرگ سپرده می‌شوند، یا در اثر کمبود ویتامین دچار کوری می‌شوند بلکه بسیاری از این کشورها در معرض کشتار جمعی توسط بیماریهای واگیر عمومی و بخصوص بیماری کشنده ایدز (Aides) هستند. در اوگاندا از هر

سه نفر یک نفر حامل ویروس این بیماری (ویروس HIV) است و بیماری با سرعتی هرچه تمامتر در حال گسترش است.

اگر فقط عامل کنترل قیمت مواد اولیه در جهان توسط انحصارات امپریالیستی را در نظر بگیریم متوجه خواهیم شد که دشمنان واقعی مردم جهان سوم کیانند و عامل جلوگیری از پیشرفت آنها در کجا نهفته است. در مارس ۱۹۸۲ قیمت محصولات اولیه نسبت به سال ۱۹۸۰ برتیب زیر کاهش یافته:

محصولات غذایی	-۲۲/۷٪
دانه‌های روغنی	-۲۳/۳٪
محصولات کانی و سنگهای معدنی	-۱۳/۴٪

نفت در سال ۱۹۸۰ بشکه‌ای ۴۵ دلار و در سال ۱۹۸۸ به بشکه‌ای ۱۰ دلار رسید! آیا این کاهش قیمت دهشتناک مواد اولیه در اثر قوانین «طبیعی» عرضه و تقاضا بوده؟ یا در اثر فشار سیاسی و قوانین انحصاری؟ شواهد غیرقابل انکاری نشان‌دهنده عامل دوم بعنوان مسبب این بی‌عدالتی عظیم است. اگر در نظر بگیریم که اکثریت کشورهای جهان سوم طی چند دهه گذشته بصورت کشورهای تک محصولی و در نتیجه فوق‌العاده ضربه‌پذیر و محتاج نگهداشته شده‌اند، اثرات مخرب این کاهش قیمت مواد خام را می‌توان دریافت. اما این فقط یک جانب مسئله را نشان می‌دهد، جانب دیگر مسئله عبارت از آنستکه ۸۲ درصد مواد ساخته شده صنعتی و قیمت آنها نیز زیر کنترل کشورهای پیشرفته صنعتی است. اگر بالا رفتن قیمت فراورده‌های صنعتی را همزمان با پائین رفتن قیمت مواد اولیه در نظر بگیریم به نتایج زیر می‌رسیم:

- در سال ۱۹۸۰ تراکتوری بقدرت ۶۰ اسب بخار را می‌شد با ۲۴ تُن شکر خرید.

در سال ۱۹۸۲ همان تراکتور را می‌بایست با ۱۱۵ تُن شکر خرید.

- با یک تن قهوه در سال ۱۹۶۰ می‌شد ۳۷/۷ تُن کود شیمیائی خرید.

با همان یک تُن قهوه در سال ۱۹۸۲ فقط می‌شد ۱۵/۷ تُن کود شیمیائی خرید.

- یک کامیون باری را در سال ۱۹۵۹ می‌شد با ۶ تُن کف خرید.

همان کامیون را در سال ۱۹۸۳ می‌بایست با ۲۶ تُن کف خرید! (۴۲)

چنین قیمت‌گذاری‌های بطور طبیعی و از طریق قوانین اقتصادی بوجود نیامده‌اند بلکه نتیجه تسلط اقتصادی، سیاسی و نظامی چند کشور قدرتمند بر بازارها و کشورهای دیگر جهان‌اند و برای چنین «قوانینی» هیچ اصطلاحی جز غارت و مکیدن نمی‌توان بکار برد.

با وابسته شدن اقتصاد کشورهای جهان سوم به کشورهای صنعتی قدرتمند و با تغییر فرهنگ مصرفی آنها و قبول «تئوریهای توسعه» تدوین شده در غرب، این کشورها مجبور به گرفتن وام و به‌مراه آن قبول آن تئوریها و تن دادن به احکام بانک جهانی و صندوق بین‌المللی شده‌اند. حجم این وامها در حال حاضر بیش از ۱/۵ تریلیون دلار است که فقط بهره آن به حدود ۱۵۰ میلیارد دلار می‌رسد که بخش عظیمی از درآمد ملی این کشورها را می‌بلعد و تبدیل به عامل مؤثری برای غارت و به فقر کشاندن این کشورها شده. بطور مثال روزنامه نیویورک تایمز ۱۵ ژانویه ۱۹۸۹ مقاله مفصلی درباره اوضاع اقتصادی برزیل و وضع قرضهای سه کشور آرژانتین، برزیل و مکزیک می‌نویسد. می‌دانیم که این مقاله قبل از روی کار آمدن Mello و بحران عمیق برزیل که در اثر اقدامات او شروع شده و دامان این کشور را هنوزها نکرده نوشته شده است. در این مقاله نشان داده می‌شود که در حالیکه قرضهای خارجی برزیل در سال ۱۹۷۰ فقط ۵/۱۲۸ میلیارد دلار بوده تا سال ۱۹۸۸ به ۱۱۵/۹ میلیارد دلار رسیده که برزیل هر سال باید ۱۰/۸ میلیارد دلار فقط بهره آنرا بپردازد. در نتیجه اگر در سال ۱۹۷۰ سیر سرمایه بمقدار ۱/۱۱۳ میلیارد دلار از خارج بطرف برزیل بوده، در سال ۱۹۸۸ بمبلغ ۹/۲ میلیارد دلار از برزیل به خارج بوده است! در نتیجه مخبر نیویورک تایمز وضع برزیل را چنین ارزیابی می‌کند: «تصور کنید که یک خانواده ۸۰۰۰۰ دلار روی خانه‌اش وام گرفته باشد و یکباره متوجه شود که قادر به پرداخت اقساط ماهانه‌اش نیست و ۶۰۰۰ دلار هم عقب افتاده است. بانک تصمیم می‌گیرد که خانه او را تصاحب کند و در عوض ۴۰۰۰ دلار دیگر هم به

او قرض بدهد تا فعلاً گشایشی در کار او پیدا شود بشرطی که این خانواده از اتومبیل خود بگذرد. البته این خانواده روی اتومبیل خود هم قرض دار است و باید اقساط ماهانه بپردازد. خانواده این پیشنهاد بانک را می‌پذیرد، قدری هم از پول خود را عرضه می‌کند تا اینکه بعنوان مشتری با اعتباری شناخته شود، اما بدون داشتن ماشین، یکی از اعضای خانواده نخواهد توانست بسر کار برود و شغل خود را از دست می‌دهد. در عین حال قسط ماهانه خانواده بالا می‌رود. سال بعد، این خانواده بیشتر در قرض فرو رفته است در حالیکه درآمد آن کاهش یافته و مبلغ قسط ماهانه بالا رفته و قرض او از ۸۰٫۰۰۰ دلار به ۸۴٫۰۰۰ دلار افزایش یافته. بانک باز هم ۵٫۰۰۰ دلار دیگر به او قرض می‌دهد و این روند سال بعد از سال بعد از سال ادامه پیدا می‌کند. کشورهای امریکای لاتین از سال ۱۹۷۰ به بعد در چنین حلقه معیوبی گرفتار شده‌اند.» (۴۳)

راه علاجی که از سال ۱۹۸۹ به بعد توسط وزیر خزانهداری امریکا Brady به کشورهای چون مکزیک، برزیل و آرژانتین تحمیل شده و اکنون در حال انجام است عبارت از تصاحب تمام ثروتهای ملی این کشورها توسط بانکهای امریکائی و سایر مؤسسات و بانکهای کشورهای امپریالیستی است. خوتریزی کشورهای جهان سوم به همین جا خاتمه نمی‌پذیرد؛ با تسلط فرهنگ غرب و وابستگی صنعتی، اقتصادی و فرهنگی، مؤسسات آموزشی کشورهای جهان سوم تبدیل می‌شوند به دانشکده‌هایی جهت تربیت افراد متخصص برای کشورهای پیشرفته صنعتی.

در سال ۱۹۸۷، ۸۹ درصد از مهندسين و دانشمندان در اختيار کشورهای پیشرفته بوده و ۹۶ درصد بودجه تحقیقاتی جهان متعلق به آنها بوده است. اما علاوه بر اینها در سال ۱۹۷۲ در مقابل ۳۲۰ میلیون دلار ضرر به کشورهای در حال توسعه، ایالات متحده ۸۸۳ میلیون دلار از هزینه آموزشی خود صرفه‌جویی کرده و بین سالهای ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۹ نیم میلیون نفر افراد حرفه‌ای به امریکا آمده‌اند که ۳/۴ آنها از جهان سوم بوده و اینان ۱۲ درصد به مهندسين

امریکا و ۸ درصد به میزان دانشمندان این کشور افزوده‌اند. بدون تردید از سال ۱۹۷۹ تا به امروز این ارقام ابعاد عظیم‌تری بخود گرفته.» (۴۴)

مجموعه این عوامل خشم و نفرت مردم «جهان سوم» را نسبت به نظام حاکم آنچنان برانگیخته که اکنون اوضاع بسیاری از این کشورها همچون آتشی سوزان زیر لابه‌ای از خاکستر می‌ماند. کشورهای امپریالیستی و در درجه اول و در رأس آنها امریکا، از این واقعیت آگاهند و تنها عکس‌العملی که برایشان باقی مانده، یا تربیت و صدور جوخه‌های مرگ به این کشورها و حمایت از حکومت‌های شبه فاشیستی است و یا حمله نظامی مستقیم و بخاک و خون کشاندن و گرسنگی دادن مردم آنها. فقط در کشورهای امریکای لاتین در ۱۰ سال اخیر صدها هزار نفر بدست این جوخه‌های مرگ به قتل رسیده‌اند. در چنین شرایطی برای مردم چاره‌ای جز مبارزه باقی نمانده. در کشورهایی چون السالوادور و گواتمالا، پرو، کلمبیا و مکزیک به تدریج مبارزه مردم اوجی تازه گرفته و در آینده اوجی بیشتر هم خواهد گرفت. شرایط کشورهایی چون برزیل و آرژانتین هیچ راهی برای مردمش جز برانداختن نظام موجود باقی نخواهد گذاشت.

در افریقا، نوک پیکان این مبارزه در حال حاضر در افریقای جنوبی و به رهبری کنگره ملی افریقا است. تردیدی نیست که مبارزه مردم در این قاره نیز اوجی تازه بخود خواهد گرفت. در خاورمیانه گرچه بنظر می‌رسد امریکا با شکست نظامی عراق میخ خود را محکم کوبیده و به‌مراه اسرائیل از موفقیت بزرگی برخوردار شده، اما از نظر سیاسی بخاطر خشم نهفته و مضاعف مردم نسبت به امریکا و رژیم‌های خودفروخته و تیاہ حاکم بر آنها و ضربه‌پذیر شدن امریکا می‌توان انتظار جنبش‌های بزرگی را داشت. شبه قاره هند، اندونزی و فیلیپین از جهت بی‌عدالتی اجتماعی و فقر عمومی و حشمتاک شرایطی مشابه دارند و اوضاع آنها آستان حوادثی بس عظیم و تعیین کننده است.

بطور خلاصه از بررسی مختصر اوضاع جهان در سالهای ۹۰ می‌توان به نتایج زیر

رسید:

۱- نظام‌های «سوسیالیسم موجود» در شوروی و اروپای شرقی که طی سالیان دراز معجونی از بدترین نوع سرکوب سیاسی و عقب‌مانده‌ترین شکل سرمایه‌داری دولتی بودند، در اواخر سالهای ۸۰ بعد از طی یک دوره رکود و بحران اقتصادی ممتد، به پایان عمر خود رسیده و با حرکت عمومی مردم درهم ریخته شدند. اما اکنون نظامهای گندیده فوق با نظامهایی گندیده‌تر جایگزین شده‌اند که از نظر سیاسی امکان حرکت بسوی فاشیسم دارند و از نظر اقتصادی، بسوی تلاشی کامل و گسترش بیکاری، تورم، فقر و گرسنگی و فحطی می‌روند. در واقع نظامهای سرمایه‌داری وابسته آنها به‌مراه بحران عمومی جهان سرمایه‌داری، دچار بحرانی از نوع کشورهای «جهان سوم» شده و امکان مهاجرت‌های جمعی و یا دست و پنجه نرم کردن با گرسنگی و بی‌سامانی عمومی خواهند داشت. در این کشورها امکان شورشهای عمومی برای برانداختن نظامهای فعلی در جهت روی کار آمدن حکومت‌های فاشیستی و یا مردمی را نمی‌توان نادیده گرفت.

۲- جهان سرمایه‌داری پیشرفته نه تنها از نظر اقتصادی بلکه از نظر اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی با قدمهای سریعی بسوی یک بحران بزرگ و فرو رفتن در یک منجلاب عظیم پیش می‌رود.

۳- این بحران مدتهاست که دامان کشورهای «جهان سوم» را بعنوان جزء جدائی ناپذیری از جهان سرمایه‌داری گرفته. با ورشکستگی اقتصادی، بسیاری از این کشورها بسوی تورم مهار ناشدنی و گرسنگی و فحطی پیش می‌روند و امکان انقلابات و شورشهای عظیم مردمی و آزاد شدن آنها از چنبره وابستگی به امپریالیسم و روی کار آمدن نظامهای مردمی برای حل اساسی‌ترین احتیاجات مبرم آنها می‌رود. و بالاخره

۴- در کشورهای صنعتی پیشرفته برای اولین بار زمینه‌های واقعی و عینی انقلابات سوسیالیستی بوجود آمده است. گرچه نظریه سوسیالیسم بعثت شکست «سوسیالیسم موجود» در حال حاضر از اعتبار کمی برخوردار است و زمینه ذهنی انقلابات سوسیالیستی در این کشورها فراهم نیست اما امید آن می‌رود که این بحران جدید سرمایه‌داری، متفکرین نسل جدید خود را نیز تربیت کند چرا که با دیدن زبونی نظام سرمایه‌داری در حل مسائل بشری این بار راههای علمی و عملی واقعی رسیدن به سوسیالیسم در سطح جهانی و بخصوص در کشورهای صنعتی پیشرفته و نه در یک یا چند کشور عقب‌مانده بوجود خواهد آمد. تردیدی وجود ندارد که اگر انقلابات سوسیالیستی ابتدا در کشورهای صنعتی پیشرفته اتفاق افتد، در واقع کوهی از مشکلات عظیم که اکنون بر سر راه حل مسئله کشورهای عقب‌مانده وجود دارد از سر راهشان برداشته شده و امید جهش آنها بسوی آبادی و آزادی بوجود خواهد آمد.

بدین ترتیب شاید برای اولین بار، اکثریتی از مردم جهان دریابند که تا زمانیکه بجای انسان، پول محور حرکت جامعه است بشریت هنوز به پایان توحش و شروع تمدن نرسیده است.

نیویورک

۱۵ دسامبر ۱۹۹۱

منابع:

1- The Great Reckoning: J.D. Davidson & Lord Rees-Mogg, Summit Books, (1991).

۲- همانجا

۳- جریان مفصل این مسافرت و اثرات آن بر هیئت حاکمه امریکا، خصوصاً شخص نرومن رئیس جمهور وقت، در کتاب اخیر کلارک کنیورد بنام *Counsel to the President* (مشاور رئیس جمهور) آمده است. کلارک کنیورد در آن زمان خود از نظریه پردتزان جنگ سرد و از دشمنان سرسخت اتحادیه‌های کارگری بود و در حال حاضر در سن ۸۵ سالگی مشغول دفاع از فعالیتهای خود در بانک B.C.C.I. است.

۴- به نظرات Paul Nitze و George Kennan در گردهمانی‌های شورای امنیت ملی و بخصوص به مصوبه NSC/68، و هم‌چنین به کتاب مشاور رئیس جمهور نوشته کلارک کنیورد مراجعه شود.

۵- برای مطالعه آنچه در این سالها توسط امریکا و انگلیس در کشورهای چین، یونان، ایرانه، چین و هندوچین و... در این جهت انجام شده می‌توان به کتابهای *Confronting the Third World (The Roots of American Foreign Policy)* نوشته گامبرل کلکو و کتاب *On Power and Ideology* نوشته نانوم چامسکی مراجعه کرد.

۶- برای مطالعه فعالیتهای John McCloy به کتاب ویلیام منچستر بنام *The Arms of Crupp* مراجعه شود.

۷- در حالیکه کمتر کسی از وجود دیواری قطورترو و طولانی‌تر از دیوار برلن بین کره شمالی و کره جنوبی که توسط امریکانیها بنا شد، اطلاع دارد.

۸- نیویورک تایمز، ۶ اکتبر ۱۹۸۸ (بخش اقتصادی).

9- *The Rise and Fall of Great Powers: Paul Kennedy, pp. 480-481.*

10- *The Coming War with Japan: George Friedman, Meredith Lebard, St. Martin Press, (1991).*

۱۱- به کتاب *The Prize* نوشته دانیل پرگین (۱۹۹۱) و کتاب *The Coming War with Japan* در مورد محتوای اصلی جنگهای لوت و دوم جهانی و اهمیت نفت مراجعه شود.

12- *The Japan That Can Say: No: Ishihara (1991), Simon & Schuster.*

13 - *The Coming War with Japan, pp. 100-102.*

۱۴ - همانجا، صفحه ۱۰۲-۱۰۴.

۱۵ - همانجا.

۱۶ - همانجا، صفحه ۱۱۴.

۱۷ - همانجا، صفحه ۱۲۸.

۱۸ - همانجا، صفحه ۱۲۸.

۱۹ - همانجا، صفحه ۱۷۰.

۲۰- درآمد بعضی کشورهای نفت خیز فقط در سالهای ۱۹۷۴ گویای این واقعیت می‌تواند باشد:

۲۹	میلیارد دلار	عربستان سعودی
۲۱	"	ایران
۱۰٫۶	"	وزونلا
۹٫۲۳	"	نیجریه
۹	"	کویت
۹	"	لیبی
۷	"	عراق

21- *The Great U Turn: Bennett Harrison & Barry Bluestone. Basic Books, (1988).*

۲۲ - همانجا، صفحه viii

۲۳- کتاب *The Great Reckoning* صفحات ۲۱۸-۲۱۷.

۲۴- کتابهای *The Great Depression 1990* و *How to Survive The Great Depression 1990* نوشته پروفیسور Ravi Batra

۲۵- درآمد یک پنجم بالای افراد حقیقی و حقوقی امریکا از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۱ ۲۵٪ بالا رفته در حالیکه یک پنجم عدد از آن تغییر نکرده و درآمد سه پنجم بالین جامعه بین ۶ تا ۱۰ درصد کاهش یافته (N.Y. Times, May 21, 1991, P.E2).

۳۶- مزد واقعی کارگران در سالهای اخیر یکنواخت رفته و درآمد این کارگران با احتساب تورم به سطح مرد سالهای ۱۹۵۰ برگردانده شده (Robert Reich: N.Y. Times, May 26, 1991, OP-ED Page)

۳۷- کتاب *The Great Reckoning* صفحات ۳۴۱ تا ۳۴۷.

۳۸- تعداد مدیران و خیم برداشته کافی برای بر کردن یک فیرستان کشتگان جنگ است. اداره آمار دولتی امریکا نشان می دهد که بین سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ بیش از ۷۸۰۰۰۰ مدیر، شغل خود را از دست داده اند. آمار دیگر نشان می دهد که شرکتها در جهت کم کردن مخارج خود بین سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶، ۶۰۰۰۰۰ نفر از مدیران سطح متوسط و بالا را بیرون کرده اند.

منبع: *The Great U Turn*.

۳۹- برای اولین بار در تاریخ امریکا پزشکان یک بیمارستان روانی متخیراً در نیویورک دست به اعتصاب جمعی زدند.

30- *The Rise and Fall of the Great Powers: Paul Kennedy (1988), P. 434.*

31- *The Politics of Rich and Poor: Kevin Phillips (1990), Random House, P. 118.*

32- *The Great U Turn, P. 6.*

۳۳- همانجا صفحه ۷.

۳۴- برای بیان این مسئله به کتاب *The Great Crash of 1929* نوشته John K. Galbraith و کتابهای پروفسور Ravi Batra بنامهای *The Great Depression 1990* و *How To Survive The Great Depression 1990* مراجعه شود.

۳۵- نیویورک تایمز، یکشنبه ۸ دسامبر ۱۹۹۱ در بخش سرمقالات، مقایسه ای بین کارنوبهای روزنامه ها در سال ۱۹۴۱ و سال ۱۹۹۱ بعمل آورده است که از این جهت آموزنده است.

36- *The Coming War with Japan: George Friedman & Meredith Lehard, St. Martin Press 1991.*

۳۷- همانجا صفحه ۱۵۴ - آموزنده است که از زبان این نویسنده محافظه کار و در عین حال واقع بین معنی «سیاست فعاله» را یاد بگیریم.

۳۸- همانجا صفحه ۱۶۴

۳۹- برای اطلاع بیشتر درباره نظر جناح های مختلف هیئت حاکمه امریکا نسبت به ژاپن به شماره زمستان ۱۹۹۱ مجله *Foreign Affair* مراجعه شود.

40- *The Coming War... P. 197.*

41- *The Rise and Fall of the Great Powers, P. 417.*

۴۲- مجله اطلاعات اقتصادی - سیاسی شماره ۲۴، صفحه ۴۲.

۴۳- نیویورک تایمز، ۱۵ ژانویه ۱۹۸۹، صفحه E5

۴۴- مجله اطلاعات اقتصادی - سیاسی، شماره ۲۴، صفحه ۲۴-۲۵.